

کانون کمونیسم

نشریه کانون دفاع از کمونیسم
سر دبیر: داریوش نیکنام

ژوئن ۲۰۰۸

dniknam@online.no



یادداشت سردبیر

با انتشار شماره اول نشریه کانون کمونیسم، بدون مناسبت نیست که نکاتی در رابطه با اهداف ناظر بر نشریه و خطی راکه ما حداقل تلاش می کنیم بر فضای نشریه حاکم باشد را به اطلاع خوانندگان عزیز برسانیم.

بدون شك انتشار نشریه ای خواندنی، تیز و علمی و نقادانه که به بررسی گره گاهای مبارزه طبقاتی کارگر علیه سرمایه می پردازد، بویژه اگر انسان تجربه های با ارزشی مثل بسوی سوسیالیسم و نشریه انترناسیونال دوره منصور حکمت را پشت سر خود داشته باشد، کار ساده ای نیست.

واقعیت تلخ این است که کمونیسم کارگری، که می رفت به عنوان یک نیروی سیاسی دخیل، خوشنام و مورد توجه جدی، حرف اول و آخر را در سیاست معاصر ایران بزند، بعد از زلزله سیاسی در گذشت منصور حکمت و فروپاشاندن حزب کمونیست کارگری در نتیجه تفوق سنت های سیاسی ایکه همیشه به دلیل هژمونی کمونیسم منصور حکمت در سکوت و در حاشیه حزب کمونیست کارگری قرار داشتند، اکنون به شدت زیر ابهام قرار گرفته است.

مطالب این شماره:

پلاتفرم کانون دفاع از کمونیسم

بازگشت به آینده

جایگاه اسلام سیاسی در بلوک بندی های جهانی

توضیح منصور حکمت به پلنوم بیست

حزب کمونیست ایران

برنامه بلانکیستهای فراری

نامه انگلس به کونراد شمیت



که حزب کمونیست کارگری يك حزب خارج كشوری بود و (حزب حکمتیست) نمی تواند این کار را انجام بدهیم چون يك موجودیت داخل كشوری است، (قضایات اینکه وجدانا حزب کمونیست کارگری ایران در دوره منصور حکمت بیشتر داخل كشوری و مطرح بود و یا جریاناتی که در نتیجه فروپاشاندن حزب کمونیست کارگری بوجود آمده اند را به خوانندگان و به واقعیت وجودی مدعیان این احکام واگذار می کنیم) و انگار نه انگار که بحث حزب و جامعه و یا حزب و قدرت سیاسی ای مطرح بوده است، این موارد و دهها مورد مشابه دیگر که بحث های منصور حکمت را دست کاری می کنند، ضرورت ارجاع مستقیم به خود این آثار را صد چندان می کنند.

در این شماره پلاتفرم کانون دفاع از کمونیسم را چاپ کرده ایم که در بر گیرنده نقطه عزیمت و اهداف کارمان به طور موجز و فشرده است.

در راستای بندهائی از پلاتفرم مقاله ای از ایرج فرزاد تحت عنوان "بازگشت به آینده" و مقاله ای از عبدالله شریفی تحت عنوان "جایگاه اسلام سیاسی در بلوک بندیهای جهانی" درج کرده ایم که در آنها سرنوشت و مقدرات کمونیسم بطور عموم و کمونیسم کارگری بعد از منصور حکمت، بطور مشخص، ضرورت تشکیل کانون و مبانی تحلیلی ما در بررسی اوضاع سیاسی ایران و منطقه از جمله جایگاه اسلام سیاسی در جهان امروز مورد بررسی قرار گرفته اند.

نوشته ای از منصور حکمت با عنوان "توضیح به پلنوم بیستم حزب کمونیست ایران پیرامون تصمیم به کناره گیری از حزب" را باز تکثیر کرده ایم. در این نامه منصور حکمت به بررسی دلایل سیاسی و تاریخی و اینکه چرا از حزب کمونیست ایران کناره گیری می کند پرداخته است که حاوی درس های سیاسی مهمی برای جنبش ما می باشد.

نامه انگلس به به کونراد شمیت که در آن به تشریح دیدگاه ماتریالیسم تاریخی می پردازد و نوشته ای دیگر باز هم از انگلس با نام "برنامه کمونارهای بلانکیست فراری" که تشابه زیادی با وضعیت کمونیسم در شرایط امروز دارد، عنوان مطالب دیگر این شماره هستند.

نشریه کانون کمونیسم را بخوانید و در تکثیر و پخش آن ما را یاری دهید. با ما تماس بگیرید، و با پیشنهادات و نظرات خود، نشریه ما را خواندنی تر کنید.

داریوش نیکنام

ما به سنگینی این آوار و ظرفیت و توان واقعی خود واقف هستیم. ما تلاش می کنیم که با سازمان دادن يك فعالیت متین، واقعبینانه و عمیق در راستای تکاندن این گرد و غبار از کمونیسم و مارکسیسم، سنگری در مقابل استیلاي این ابهام سنگین بسازیم. با انتشار نشریه کانون کمونیسم ما میکوشیم که سنگری برای دفاع از روایتی انسانی علمی و رهایی بخش از کمونیسم مارکس و متد دخالتگر لنین که منصور حکمت تداوم بخش ان است، را بوجود بیاوریم.

ما قصد دایر کردن يك نشریه که صرفا به افشاگری، پدیده ای که به شدت در دواير فرقه های غیر اجتماعی این روزها بازارگرمی دارد، می پردازد را نداریم. ما در نظر نداریم که يك ارگان تنوریک و سیاسی برای توجیه اعمال سیاسی بدون ربط به مبارزه ضد سرمایه داری کارگرمنتشر کنیم. ما تلاش می کنیم که بدور از جار و جنجال به مسائل واقعی ای بپردازیم که جنبش ما در مقابل خود دارد و سعی بر این داریم که بخشی از تلاشی باشیم برای احیا کمونیسم کارگری.

خوشبختانه کوهی از ادبیات مارکسیستی در دسترس است که پاسخ بسیاری از معضلاتی را که ما هم اکنون با آنها روبرو هستیم را در خود دارند. با مراجعه مستقیم به این دستاوردهای عظیم فکری، تنوریک، سیاسی و سازمانی می توان به حرکتی برای احیا کمونیسم کارگری دست زد و مسیر پیشروی را ترسیم کرد. به همین خاطر ما در هر شماره علاوه بر مقالاتی که توسط اعضای کانون دفاع از کمونیسم نوشته می شود، آثاری را از مارکس، انگلس، منصور حکمت و .. تجدید چاپ و باز تکثیر می کنیم.

اما در مورد درج مقالاتی از منصور حکمت دوست دارم که روی يك نکته تاکید بیشتری داشته باشم و یا حداقل ضرورت آن را از نظر خودم مطرح کنم. واقعیت این است که مارکسیسم و کمونیسم نوع منصور حکمت فقط به درد جنبشی می خورد که سازماندهی انقلاب اجتماعی بر علیه سرمایه را در دستور خود دارد. نمی توان بدون دست کاری کردن این اندوخته های فکری آنها را برای توجیه رفتار سیاسی جنبش های دیگر به کار گرفت. وقتی می شنویم و می خوانیم که بحث سلبی و اثباتی همان بحث حزب و انقلاب است (حزب کمونیست کارگری) و یا اینکه کنگره سوم حزب کمونیست کارگری علنی بر گزار شد چرا

اطلاعیه تشکیل "کانون دفاع از کمونیسم"
 ۱. کمونیسم در بستر اصلی خود، همواره بخش لایتجزایی از جنبش طبقه کارگر علیه سیستم بردگی مزدی؛ و حزب و تشکل کمونیستی، بخشی از سازمانیابی آن بخش از جنبش کارگری بوده است که خود را کمونیست نامیده است. تقاضا برای "مانیفست کمونیست" با هر صنعتی شدن و کارگری شدن مناطق و شهرها تناسب و رابطه مستقیمی داشته است. انترناسیونال کمونیستی به تناوب انترناسیونال کارگری هم نامیده می شد. کمونیسم علم و دکتترین شرایط رهایی طبقه کارگر و جنبش مبارزه ضد سرمایه داری این طبقه است. در عین حال طبقه کارگر نمیتواند خود را رها سازد مگر اینکه همراه با خود تمام جامعه را از کلیه مصائب جامعه طبقاتی و بردگی مزدی آزاد و رها کند. از این نظر فلسفه وجودی جنبش کمونیستی رجوع به انسان و آزادی و رهایی انسان است. مارکسیسم تئوری جنبش کمونیستی و مانیفست کمونیست، تزه‌های فونرباخ، کاپیتال و ایدئولوژی آلمانی، یک دنیای بهتر و مبانی سازمانی و تئوریک و جهت گیری تاکتیکیهای سیاسی کمونیسم کارگری، اهرم و سلاح این کمونیسم اند.

واگذاری صوری و فرمال و بسیار محدود حق رای و اظهار نظر به بخش قلیلی از شهروندان، و سرمایه گذاریهای کلان و صنعت برنامه ریزی شده برای بی اختیار کردن واقعی و سلب حق آنان برای دخالت در سرنوشت جامعه، و ناسیونالیسم و قومیت پرستی، دو ابزار مهم برای ابقا و تداوم سلطه سرمایه و طبقه بورژوازی است. مبارزه علیه بی اختیار کردن شهروندان و تلاش علیه بسیج مردم با سیاست های مبتنی بر هویت‌های خرافی و کاذب و وارونه، اجزاء مهم جنبش کمونیستی و مارکسیستی در دوران معاصراند.

۲. انقلاب اکتبر حضور سیاسی این کمونیسم کارگری در صحنه معادلات سیاسی جهان اوائل قرن بیستم را بشارت داد و هر جنبش عدالت خواهانه و هر مبارزه ای برای رفع ستم و تبعیض و علیه سرکوب و اختناق در سراسر جهان خود را به این قطب سیاسی متصل کرد.

۳. شکست انقلاب اکتبر و سر برآوردن سرمایه داری دولتی به نام این کمونیسم پیروز در اواسط دهه ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰، آغاز جدائی بین کمونیسم و جنبش طبقه کارگر بود. کمونیسم در بستر این شکست به پرچم طبقات دیگر، به پرچم ناسیونالیسم برای استقلال، رشد اقتصادی و به پرچم ایت سیاسی کشورهای مختلف برای تعقیب آرمانهای بورژوازی صنعتی، و به زبان اعتراض بورژوازی و خرده بورژوازی بومی و سنتی و ضد ارزشهای غربی و تقدیس شرق زدگی و تمکین به "باور تودها" تبدیل گردید.

۴. انقلاب ایران در سال ۵۷ از طرفی طبقه کارگر ایران و کارگران سوسیالیست را به صحنه جدالهای اجتماعی کشاند و از سوی دیگر کمونیسم در جدائی و انقطاع از

بستر تاریخی کمونیسم ملی و خرده بورژوازی و مدافعان آرمان بورژوازی صنعتی ایت سیاسی جامعه ایران، بار دیگر به صحنه آمد تا کمونیسم و مارکسیسم انقلابی را به بستر طبقاتی خود پیوند بدهد. سرکوبهای خونین جمهوری اسلامی و شکست انقلاب ۵۷ و به پایان رسیدن دوران بحران انقلابی، حزب کمونیست ایران را که متکی بر مارکسیسم انقلابی شکل گرفته بود، با یک انتخاب سیاسی جدی روبرو ساخت. بر بستر آغاز فروپاشی اردوگاه سرمایه داری دولتی و رویدادهای جهانی تکان دهنده و از جمله جنگ خلیج در سال ۹۱ و زیر و رو شدن آرایش سیاسی و اجتماعی و اقتصادی بلوک بندیهای جهانی، انعکاس واقعی تحركات اجتماعی جنبش های مختلف به حزب کمونیست ایران نیز تسری یافت و در عراق به قدرت رسیدن احزاب ناسیونالیست در کردستان عراق منجر شد. این تغییر و تحولات گرایشات ناسیونالیسم کرد و چپ ۵۷ی را فعال کرد. حزب کمونیست ایران از آن پس دیگر نمیتوانست محمل و چتر ائتلاف ضدپوپولیستی باقی بماند. مارکسیسم انقلابی به عنوان پرچم مبارزه ضد پوپولیستی و متحد کردن حزب ائتلافی مبتنی بر انقلاب ۵۷، میبایست دست اندرکار ساختن حزب واحد طبقاتی خود باشد.

۵. در برابر فروپاشی شوروی و اعلام پایان کمونیسم و دمکراسی خواهی و حقوق بشری طلبی روشنفکران ناراضی و از "سکه افتادن" کمونیسم در میان جنبشهای طبقات دیگر که تا آنوقت خود را به کمونیسم آویزان کرده بودند، منصور حکمت سنگر حزب کمونیست کارگری را بنا کرد و کمونیسم به عنوان یک پرچم بر فراشته شد. در شرایط زلزله تکان دهنده فروپاشی اردوگاه شوروی که از جانب دولتهای غربی و کل دستگاه مهندسی و کارخانه ضدکمونیستی بورژوازی بین المللی به نام پایان کمونیسم جار زده شد و مجسمه لنین را پائین کشیدند، منصور حکمت با هر کس که خود را به کمونیسم متعلق میدانست، شمع کمونیسم را فروزان نگاهداشت. او به تلاش بی وقفه اش برای بنا کردن یک حزب سیاسی و مبتنی بر سیاست سازماندهی کمونیستی در میان کارگران ادامه داد. مجموعه این سیستم منسجم که در "برنامه یک دنیای بهتر" و مبانی سازمانی و سیاسی و تئوریک و مستند و مکتوب شده، متجلی است، همواره و در زمان حیات منصور حکمت صرفا یک "دیدگاه" باقی ماند و گرایشات موجود در حزب کمونیست کارگری ضمن اعلام وفاداری صوری و فرمال به این سیستم و دیدگاه، گرایش و تمایلات واقعی خود را اساسا در سکوت و یا رضایت صوری، حفظ و ادامه دادند. کمونیسم اولوسوونیست و مفسر و خادم تاریخ، با عروج "اصلاحات" از درون رژیم اسلامی، رسما جدائی خود را از کمونیسم دخالتگر اعلام کرد. در حزب کمونیست کارگری و پس از تلاش ناکام برای شکل دادن به یک فراکسیون دوخردادی در سطح رهبری و بدنه حکما، از نظر فرمال کمونیسم کارگری دارای هژمونی بود، اما بطور واقعی در آن حزب، سیاستهای کمونیسمهای خرده بورژوازی، گرایشات باقیمانده از چپ و پوپولیسم ۵۷ی تعقیب و پراتیک میشد. تحولات حزب کمونیست کارگری پس از مرگ منصور حکمت و تحرک گرایشات قدیمی تر پوپولیستی و باور به تکامل تدریجی سیر تاریخ، به نحو برجسته ای نشان داد که رگه

های گرایش اولوسوونیستی و بقایای چپ ۵۷ی در حزب کمونیست کارگری، تا چه اندازه قوی بودند.
۶. مرگ منصور حکمت و انشقاقات و انشعابات در حزب کمونیست کارگری، برتری هژمونیک کمونیسم کارگری را به نقطه پایانی رساند.

اکنون پس از گذشت نزدیک به شش سال از زلزله سیاسی مرگ منصور حکمت و تکه پاره شدن حزب او، جریانات باقیمانده به سختی قابل بازشناسی اند. حزب کمونیست کارگری که میرفت در معادلات سیاسی جامعه ایران بار دیگر کمونیسم را در صحنه جدالهای سیاسی بر سر سرنوشت جامعه و زندگی مردم نمایندگی کند و به تخته پرش و محمل قدرتگیری سیاسی کمونیسم و نقطه اتکای تشکیل یک حزب واقعا کمونیستی و کارگری و مبتنی بر اعتراض ضد سرمایه داری طبقه کارگر تبدیل شود، به محل تحرک دگر باره گرایشاتی تبدیل گردید که همواره در حاشیه تاریخ کمونیسم نوین ایران قرار داشتند. تحرک از موضع گرایش طبقات دیگر و واگذاری رهبری سیاسی به هنرمندان و شعرا و خوانندگان "میهن"؛ و رضایت و قناعت به موقعیت گروه فشار و در حاشیه تشنجات دیپلماتیک و تضادهای دولتهای غربی و احزاب و گرایشهای میدیای بورژوائی اروپا و پراگماتیسم آنان با جمهوری اسلامی به نام و در پوشش کمونیسم کارگری، به پدیده ای عادی و غیر انتقادی تبدیل شده است.

اگر گرایش حاکم بر رهبری فعلی حزب کمونیست کارگری، از نظر پیشینه خود، در مقطعی از تاریخ کمونیسم سه دهه اخیر ایران، یک پدیده درونی، افشاگر صرف، اثباتی و متعلق به میراثهای یک انقلاب معین در یک کشور معین، انقلاب ۵۷، را نمایندگی می کند و با طرح مباحث کمونیسم کارگری اساسا ساکت است، اما از سوی دیگر جریانی که خود را به حکمتیسم منتسب میکند، جریانی بیرونی و منقطع از تاریخ کمونیسم نوین ایران است و هیچ پیشینه مشترکی با بستر این تاریخ ندارد. مواضع اثباتی این جریان که به تدریج و به شکل قطره چکانی در دوران پس از انشقاقات در حککا صراحت یافته اند، نسب گرایش سیاسی آن را به جریان منشعب و منقطع از جنبش کمونیسم کارگری متصل میکند که با عروج دو خرداد در تقابل و تعارض با مبانی کمونیسم کارگری، در سال ۱۹۹۹، پایان مبارزه برای سرنگونی رژیم اسلامی و بزیر کشیدن اسلام سیاسی را اعلام، و در خدمت به تاریخ و تکامل گرانی تدریجی و نفی دخالتگری کمونیستی و لنینی به مدافعان متعارف شدن رژیم در پوشش آکادمیسم دانشگاهی تبدیل شده است. این جریان هر اندازه سیاستهای اثباتی خود را ابراز کرده است، خاستگاه و نقطه اتکا خود به قشری در جامعه را که در تقابل طبقات جامعه و در تندپیچهای سیاسی، ناپایدار و در نوسان و تجزیه دائمی است، نمایندگی کرده است. کارگر پناهی و تقدیس موقعیت صنفی فرد کارگر، پوششی برای رسوخ دادن این سوسیالیسم فلسفی و محافظه کار در میان

کارگران است.
جدال و مبارزه "ایدئولوژیک" و افشاگریهای متقابل بین تکه های باقیمانده، در دایره درون فرقه ای و به زبان و فرهنگ سکنهای مهجور و غیراجتماعی وبی اهمیت در جامعه، خصلت نمای اولین تحرکها در آسانه انشقاق در حککا هستند و در نتیجه به محبوبیت و جذابیت و اتوریته معنوی کمونیسم کارگری در ذهنیت جامعه بشدت صدمه رسانده اند. هر تلاش برای "اتحاد" و جذب نیرو برای بازسازی و ترمیم اعتبار کمونیسم کارگری و تحزب آن در این میدان، پوچ و یک تناقض در خود است. به همین دلیل "کانون دفاع از کمونیسم"، دقیقا با عبور از تاریخ نضج و شکل گیری و تعیین و قوام گرفتن جهت گیریهای این انشقاقات، و واگذاری این تاریخچه کوتاه تکه پاره کردن حککا به سازندگان آن، موجودیت خود را برای دفاع از سنتهایی که پرچم آنرا مارکس و انگلس و لنین و منصور حکمت برافراشته اند، اعلام میدارد.

۷. تحزب این کمونیسم و تبدیل شدن آن به یک نیروی موثر در معادلات سیاسی، جز جدائی ناپذیر خصلت دخالتگرانه و عامل "تغییر" در کمونیسم ماست. با بلند کردن پرچم دفاع از مبانی کمونیسم، در عین حال ما تلاش خواهیم کرد که عزم خود برای بنای یک حزب متفاوت و مبتنی بر دیدگاه و سنت اجتماعی و طبقاتی کمونیستی و مارکسیستی را نیز به جامعه و نیروهای طبقه خود اعلام کنیم. ما به آثار بازدارنده آواری که به نام کمونیسم بر سر کمونیسم مارکس و لنین و بر سر کمونیسم کارگری منصور حکمت آمده است و به ظرفیت و توان واقعی خود واقفیم. علیرغم تبدیل نشدن مبانی کمونیسم کارگری به یک قدرت غیر قابل برگشت، و علیرغم دشواریهایی که تحرک دگر باره کمونیسمهای خرده بورژوائی و بورژوائی به نام و تحت نام کمونیسم کارگری و حکمتیسم در مسیر ما ایجاد کرده اند، ما بدون غلو در باره ظرفیت و توان خویش و به دور از غرق شدن در مناسبات تعریف از خود و تملق متقابل، مصمماتنه به یک فعالیت متین، عمیق و واقع بینانه در راستای تکاندن گرد و غبار از کمونیسم و مارکسیسم و جلوگیری از استیلا سایه یک ابهام سنگین بر آن، میکوشیم.

۸. کانون دفاع از کمونیسم در درجه اول یک سنگر برای دفاع از یک "مکتب" و قابلیت پراتیکی اصول و مبانی این "دیدگاه" و تقابل با و انتقاد از گرایشاتی است که از جمله به نام کمونیسم کارگری و حکمتیسم، پرچم آرمانها و اهداف سیاسی طبقات و گرایشات بورژوائی و خرده بورژوائی را برافراشته اند.

۹. کانون دفاع از کمونیسم. انتشار یک نشریه ماهانه را در دستور کار خود گذاشته است. موازین فعالیت کانون و مواضع اثباتی آن در نوشته ها و انتشارات و نشریه آن، به اطلاع عموم خواهد رسید.

ایرج فرزاد

۱۴ مه ۲۰۰۸

جایگاه اسلام سیاسی در بلوک بندیهای جهانی!

بخش اول

جهان به کدام سو میرود؟

عبدالله شریفی

مقدمه

مدتی است پروسه بایگانی کردن واژه "اسلام سیاسی" از متون تحلیلی سیاستمداران چپ و راست در جهان مطبوعات آغاز شده است، در حالیکه در دنیای واقعی و بر متن کشمکش های جاری نمیتوان نقش و تاثیرات این پدیده مخرب و معاصر را نادیده گرفت. من تلاش میکنم در این نوشته سیر تاریخی و روند اسلام سیاسی را در جهان امروز بار دیگر مورد بررسی قرار دهم. با این وصف ناچاراً و منطقاً با دو سطح از تحلیل روبرو خواهیم بود. ابتدا تصویری از جهان رقابت ها و بلوک بندیها را باید بدست داد و سپس بر متن اوضاع جهانی و در متن تحولات جاری جهانی، جایگاه اسلام سیاسی را مانند جنبشی، به مثابه ابزاری در تقابلهای منطقه ای و جهانی علیه آزادیخواهی در جامعه و هم چنین در میدان رقابت ها جهت سهم خواهی قدرت سرمایه مورد نقد و بررسی قرار داد. در این سطح از بحث قطعاً مباحث کنکرت تر و عملی تر، از جمله جمهوری اسلامی ایران و سر نوشت آن، موقعیت مردم و طبقه کارگر در مقابل این پدیده، موضوعات مورد بررسی خواهند بود.

جهان چند قطبی

اگر چه بخش زیادی از سرنوشت قرن بیستم را معادلات جنگ سرد و یا به عبارت دیگر جهان دو قطبی رقم زد، اما قبل از جنگ دوم جهانی و آغاز دوره موسوم به جنگ سرد، دو پدیده یعنی جنگ جهانی اول و انقلاب اکتبر دو واقعه متناقض اما در عین حال با اهمیت بودند، هر دو در محدوده جغرافیایی خاصی مسدود نماندند و هر یک به سهم خود جهان را حول مسائل خود تکان دادند.

با انقلاب اکتبر روند آگاهی بشریت و عدالتخواهی اجتماعی گسترش یافت، این پدیده سرمایه جهانی را به وحشت انداخت. در آن زمان، به شکست کشاندن این روند مسله محوری بلوک های جهانی سرمایه داری بود. سرمایه داری در عصر انحصارات با بکار گیری قدرت دولتی و امکانات بیدریغ کارتل های مالی و صنعتی بسیج شد تا با انقلاب اکتبر و روند جهانی آن تصفیه حساب کند. متأسفانه پیشروی انقلاب اکتبر در نیمه دوم دهه بیست قرن بیستم از قلمرو سیاست به اقتصاد، مسدود شد. مرگ لنین و حضور فعال گرایش ناسیونالیستی تحت نام سوسیالیسم غلبه ناسیونالیسم چپ بر سوسیالیسم

کارگری و شکست انقلاب اکتبر را قطعی کرد. این روند تا ۱۳۳۳ که دولت آمریکا هم به لیست دول جهانی اضافه شد که شوروی را رسماً به رسمیت بشناسند، پایان یافت. به این ترتیب این تناقض با متحول شدن انقلاب کارگری اکتبر و قرار گرفتن آن در بستر بورژوازی با آرمانهای صنعتی کردن و در ادامه به نحوی "انقلاب مشروطه" روسیه، به بستر بازسازی سرمایه داری مرتفع شد. اما هنوز دهها فاکتور برای تجدید تقسیم جهان بقوت خود باقی بود، هنوز جهان پر تناقض و تخصم بعد از جنگ جهانی اول معلق مانده بود، هنوز فقر و فلاکت سراسر جهان را فرا گرفته بود، هنوز قدرت بلامنازع بلوکهای با ثبات سرمایه بر جهان مسلط نشده بود که بار دیگر دنیا را به کام جنگی دیگر کشاندند.

پایان جنگ جهانی دوم، آغاز رسمی تقسیم جهان بر مبنای جهان دو قطبی بود، که به دوران جنگ سرد معروف است. این دوره نه تنها تقسیمات جغرافیای سیاسی بلکه تمام شئون زندگی بشر را تحت شعاع خود قرار داد. ایدئولوژی، فرهنگ، سیاست، اقتصاد و کل زیر بنا و روبنای فکری و سیاسی دنیا بر اساس تقابل بین المللی این دو اردوگاه سرمایه داری تعریف شد. در این دوره جنبش های استقلال طلب، چپ، ملی، مذهبی، بر متن موازنه این دو قطب آمدند و رفتند. ضرورت دفاع و حفظ سلطه این بلوکها مکاتب فکری متعدد را حول خود شکل داد. کشورهای که قبلاً بر جغرافیای دنیا جایی نداشتند، تشکیل شدند و جنگهای خونین فراوانی روی دادند. میلیونها انسان قربانی مستقیم این منافع و موازنه شدند. میلیونها انسان با رنج و محنت با فقر و بی حقوقی قربانی این تنازع بقا شدند.

خاورمیانه در این دوره نیز با تاثیر گرفتن از این تقابل خود را به قرن بیست یکم کشاندند (در این باره مفصل تر در قسمت بررسی اسلام سیاسی اشاره شده است).

اگر چه جهان، قرن بیستم را با حدود یکصد و هفتاد جنگ و نزدیک به صد و پنجاه میلیون تلفات انسانی (فقط طی این جنگها) پشت سر گذاشت اما با انقلاب در عرصه تکنولوژی، پیشرفت دستاوردهای بشر در علم پزشکی و کشاورزی جمعیت کره زمین که در ابتدای قرن بیستم بش از یک میلیارد و دویست میلیون نبود، در ابتدای قرن بیست و یکم نزدیک به شش برابر افزایش یافت.

با انقلابات تکنولوژیکی و انفورماتیک بشریت پا به قرن جدید نهاد. شکست سرمایه دولتی و غلبه سرمایه بازار آزاد و از صحنه بیرون راندن شوروی، به جنگ سرد پایانی درداور بخشید. همراه با هیاهوی کر کننده بورژوازی علیه کمونیسم و آزادیخواهی و آرمانهای بشریت، تعرضی به وسعت جهان علیه انسانیت و آرمانخواهی انسانی راه افتاد. جهان با تناقضات حل نشده، با ابهامات پاسخ نگرفته، با تنازعات پایان نیافته وارد دوره ای شد که آن را "نظم نوین" نامگذاری کردند. دوره ای که جنگ خلیج دروازه ورودی آن بود، دوره ای که جنگهای قومی و مذهبی در یوگسلاوی سابق و ویران کردن بلگرادها از ویژگی بارز آن

بود، با توحش بیسابقه این دوره آغاز شد.

در غیاب قطب رقیب، آمریکا جهت کسب موقعیت هژمونیک خود بر جهان و برای تثبیت جایگاه ژاندارم جهان به سیاست میلیتاریزم متوسل شد. جنگ خلیج، جنگ یوگسلاوی، جنگهای سومالی، افغانستان، آمریکای لاتین، آسیای مرکزی منظره‌هایی بودند که این دوره برزخی را تعریف میکردند.

شکل دادن به کشورهای مستقل بدون پیشینه و سابقه مبارزات استقلال طلبانه، تعویض دولتها از مجرای انقلابات رنگین، سر بر آوردن ارتجاعیترین جریانات قومی و مذهبی، گسترش جنبش‌های تروریستی اسلامی، شکل دادن به ارتش‌ها و ملیشای قومی و... نمایش جنگی بیسابقه بود که بخش اعظم جهان را به کام خود کشاند. عملیات‌های انتحاری و ترور و آدمربایی و فقر و فلاکت و تخریب تمدن، تنها چند محصول این پدیده ضد بشری به شمار میروند. آمریکا با به سطح آوردن کثیف‌ترین رسوبات تاریخ و پاشیدن خون به بخشی از جهان نه تنها قدرت هژمونیک خود را تثبیت نکرد بلکه برعکس در موقعیت بسیارتضعیف شده تر از دوران جنگ سرد گرفتار شد.

این هنوز نیمی از حقایقی است که بر جهان در این دوره گذشت. همزمان با سیر رو به افول جایگاه آمریکا در جهان، روند دیگری، یعنی روند سر بر آوردن قدرت‌های غول‌آسای دیگر که زمینه‌های آن قبلاً شکل گرفته بود به رشد و حرکت صعودی خود ادامه داد. قطبها و بلوک‌های جدیدی سر بر آوردند. وحدت آلمان و قدرت غول‌آسای اقتصادیش این کشور را به جرگه شش کشور پر قدرت جهان ارتقا داد. این کشور در گروه پنج بعلاوه یک بصورت نیروی غیر قابل انکار به رسمیت شناخت شد و به معادلات درجه اول جهانی تحمیل شد.

چین بصورت غول اقتصادی و سیاسی جهان، یکی از قطبها جدی عرصه رقابت شده است که بازار جهانی را با مخاطره جدی برای رقبای خود مبدل کرده است.

ژاپن هر چند با شکست در مقابل آمریکا از قدرت سیاسی افتاد اما به بازسازی تکنولوژیک و رشد سرسام آور از نقش صندوقدار آمریکا به عرصه رقابت پر مخاطره جهانی رانده شد.

روسیه و ارپای شرقی که با فروپاشی اقتصاد دولتی از نفس افتاده بودند، با گشودن دوازه‌های خود بر روی غرب و اقتصاد آزاد کمر راست کرد و از نقش محمل و تضمین کننده اقتدار هژمونیک آمریکا به بازیگر رقابت‌های بلوکی تبدیل شده اند.

و اما مهمتر از همه تغییرات اساسی در ترکیب و سیر دگرگونی اروپا بود. با پایان جنگ سرد تنها بلوک شرق نبود که متلاشی شد، این به هم ریختن‌ها فلسفه وجودی غرب را بصورت بلوکی واحد نیز از مضمون و محتوی تهی کرد. اروپای تقسیم شده غربی و شرقی حول محور جنگ سرد به صورت اروپای واحد در آمد. این اروپای جدید به هیچ وجه آن اروپای غربی متحد و پشت جبهه امن آمریکا در جنگ سرد نیست، بلکه اکنون با قدرتمندتر شدن و با بلعیدن بخش اعظم کشورهای اروپای شرقی سابق، در اتحادیه اروپا خود را به قطبی در مقابل مجموعه بلوکهای دیگر قرار داده است. ظهور جدید اروپا اکنون در قالب اروپای واحد و یا بلوک اروپای قاره خود نمایی میکند.

این چند قطبی آمریکا، اروپا، چین، روسیه همراه خود اقمار فرعی تری مانند کشورهای آمریکا لاتین، کشورهای آسیای جنوبی و مرکزی، خاورمیانه و اسلام سیاسی، تبعات آفریقایی اروپا و آمریکا را نیز شکل داده اند.

با اوضاع نابسامانی که آمریکا در جنگ علیه عراق با آن دست به گریبان است و با بن بست در افغانستان، نظم نوین به اوج بحران رسید و پرونده جهان تک قطبی عملاً بسته شد. با تقابل‌های روسیه و آمریکا در اروپای شرقی، با کشمکش چین با آمریکا در کره و بخش آسیایی خاور دور با تقابل‌های خاورمیانه، عراق، لبنان، ایران و افغانستان و جدال با اسلام سیاسی به رهبری جمهوری اسلامی ایران، دیگر کسی نمیتواند با دکتترین و مباحث جهان تک قطبی اوضاع منطقه و جهان را ترسیم کند.

اکنون جهان در جنگی تمام عیار برای تقسیمات جهان چند قطبی بسر میبرد. جایگاه و دلیل ماندگاری تائکونوی اسلام سیاسی و بطور اخص جمهوری اسلامی ایران را باید در این تناقضات و شکافها جستجو کرد. تقسیم جغرافیای جهان و تعریف روبنای فکری و سیاسی بر محور جهان چند قطبی کثرت‌تر، پر رنج‌تر، و مشقتبارتر خواهد بود. جامعه بشری اگر نتواند حل انسانی این بحران و تناقضات را بیابد و به این هرج و مرج خاتمه دهد، در گرداب طولانی تر و بسیار پیچیده تر از جهان دو قطبی و بسیار پر تباه تر از دوره تک قطبی گرفتار خواهد آمد و باید دوران‌های برزخی به مراتب دردناک تری را انتظار بکشد. این روند عقب گردی جدی در سیر تکامل مبارزه طبقاتی است و زیان‌ها دراز مدتی بر روند تاریخی جامعه خواهد گذاشت.

اسلام سیاسی کجا ایستاده است؟

اگر مشخصات اقتصادی و سیاسی با ثبات و کلاسیک را مبنای یک بلوک جهانی بدانیم نمیتوان اسلام سیاسی را که تاریخاً فاقد مدل اقتصادی معینی بوده است و هیچگاه کشور ویا کشور‌های اسلامی بعنوان تولید کننده و صادر کننده کالا‌های صنعتی و اتخاذ جایگاه خاصی در بازار جهانی صنعت وجود نداشته اند، در این لیست قرار داد. ما کشوری اسلامی پیدا نمیکنیم که ظرفیت و قابلیت راه اندازی اقتصاد معطوف به صادرات کالا‌های صنعتی و ماشین آلات را از خود نشان داده باشد و قادر به اشغال بخشی از بازار جهانی در این عرصه باشد. این کشورها غالباً با اتکا به ذخایر معدنی و آنهم عمدتاً نفت و به عنوان زعمای یک پمپ بنزین بزرگ و دارای قدرت پولی و بانکی ویا صنایع دستی امکان گرویدن به کاپیتالیسم در بازار جهانی یافته اند. اما در قلمرو سیاست و ویژگی‌های خاورمیانه عدم حل مسله فلسطین و بویژه در شرایط بحرانی، اسلام سیاسی در حاشیه تقابل‌های جهانی و بصورت ابزار دخالت و کشمکش بلوکهای اصلی سر بر آورده است و تابع افت و خیز تقابل‌های جهانی تر بوده است. اگر چه بقا و سرپا ماندن اسلام سیاسی در خاورمیانه نتیجه شکست ناسیونالیسم در مدرنیته کردن سرمایه داری در این منطقه در طی قرن بیستم است، اگرچه رشد و دامنه دار شدن اسلام سیاسی در کشورهای خاورمیانه محصول عقیم ماندن پروسه سکولاریزه کردن جامعه توسط بورژوازی ناسیونالیست منطقه میباشد اما با این همه دو فاکتور انقلاب ایران و فروپاشی بلوک شرق و فروریزی دیوار برلن نقش تعیین کننده به معاصر بودن این پدیده ارتجاعی میدهند.

انقلاب ایران بر متن جنگ سرد، نه تنها استراتژسین‌های غرب بلکه کل بورژوازی جهانی را غافل گیر کرد. انقلابی با ماهیت چپگرایی میرفت که یکی از پایگاههای مطمئن غرب در خاورمیانه

بدون قدرت سازماندهی در عرصه اقتصادی و تولیدی و ناتوان در سرمایه‌گذاری و جذب سرمایه و تامین امنیت سیاسی برای آن، در گوشه‌های دور افتاده جهان، نمیتوان تصویر مشابهی را به مردم حفته کرد.

سیاست قابل مذاکره کردن اسلام سیاسی اکنون در بورس میباشد، این زمین بازی آشنا و دیرینه غرب است. انداختن جریانات اسلامی به روند مذاکره و دیپلماتیک زمینه حاشیه‌ای کردن این جنبش میباشد. شواهد دال بر پیشروی غرب در این مسیر است. فقط کافی است به گوشه‌ای از این روند در سیر عروج و افول اسلام سیاسی در ترکیب ائتلافی با ناسیونالیسم در ترکیه نگاهی انداخت. ارتش و میت ترکیه که در دوران تلاطمهای همزمان با انقلاب ۵۷، راسا برای تشکیل ۹۰۰ مکتب قرآن و تشکیل گردانهای ترور رهبران اتحادیه‌ها و سندیکاها کارگری و خفه کردن روشنفکران سکولاریست وارد عمل شدند، اکنون تحت عنوان پاسداری از ستون سکولاریسم پان ترکیستی، و در رابطه با مساله "حجاب" در مصاف با دست پرورده‌های خود در همان دوره قرار گرفته‌اند. این سرنوشت اسلام سیاسی منحصر به ترکیه نیست وضع مشابه را نتوان در اشکال متنوع در پاکستان و سایر جبهه‌های "امید" اسلام سیاسی مشاهده کرد.

این تشریح به این معنی نیست که امکان ماندگار شدن اسلام سیاسی کلا منتفی است، مسله این است که در حل و فصل تضادها و تناقض‌ها بر بستر رقابت‌های جهان چند قطبی و ناتوانی و عقب‌گرد ناسیونالیسم در خاورمیانه هنوز امکان حضور و ایفای نقش از اسلام سیاسی سلب نخواهد شد.

تنها راه دگرگون کردن قطعی و سریع این موازنه نیم بند، حضور جنبش سوسیالیستی و آزادیخواهانه در منطقه است. در غیاب چنین آلترناتیوی، سایه شوم اسلام سیاسی چه بشکل انتحاری و یا به شکل دیپلماتیک، بر سر جوامع خاورمیانه کم نخواهد شد. حل این قضیه در گرو ساقط کردن جمهوری اسلامی از پایین و حل مسله فلسطین بصورت تشکل دادن به دولت مستقل میباشد.

غرب و سکولاریسم عاریه‌ای در منطقه خاورمیانه، چشم انداز آن نوع از ناسیونالیسم تازه به دوران رسیده کشورهای بالکان را برای منطقه خاورمیانه خواب دیده‌اند. اسلام سیاسی برای پراگماتیسم همیشگی اروپا در منطقه خاورمیانه، برعکس "شرق" اروپائی، هنوز تاریخ مصرف ضد کمونیستی، ضد آزادیخواهی و مهمتر از همه به عنوان ابزاری برای تعرض به توقعات شهروندان در جهان از دست نداده است. سناریو غرب کماکان این است که برخلاف تاریخ تعرض تجددخواهی و رنسانس علیه دستگاه مذهب و انگلیزیسیون، اسلام سیاسی با یک انقلاب آزادیخواهانه بزیر کشیده نشود و به عنوان یک پدیده سنتی و تاریخی در فرهنگ "شرق" در یک پروسه تدریجی، طولانی، درد آور، تعیین تکلیف شود.

"اسلام سیاسی یک جنبش ارتجاعی معاصر است"

یکی از وجوه تمایز تحلیلی و به موازات آن استنتاجات سیاسی جریانات و احزاب متنوع و تاکتیک‌های مختلف از جانب دول و جریانات راست و چپ در قدرت و یا اپوزیسیون در ایران و منطقه، بر سر ترسیم کردن و تعریف کردن این پدیده "اسلام سیاسی" بوده است.

غرب و جریانات وابسته و حامی دولت آمریکا، از مراکز استراتژیک و دانشگاهی و سیاست‌گذاری گرفته تا پراکتیسیست‌های جنگ و

را وژگون سازد و به پیروزی دست یابد. انقلاب ایران شمشیر دولبه علیه غرب بود، از یکسو اگر انقلابی که توسط مردم بپا خاسته به پیروزی میرسید تنها به ایران محدود نمی‌ماند بلکه کل منطقه را با خود دستخوش تغییرات اساسی میکرد و کنترل غرب بر مناطق نفت خیز خلیج بطور جدی از دست میرفت. دوما، ایران حوزه نفوذ غرب در معرض نزدیکی به شوروی قرار میگرفت. هر دو حالت برای غرب باعث لطمات و خسارات غیر قابل جبرانی میشد.

اکنون بعد از سه دهه، هنوز کارشناسان دولتی پنتاگون و دست اندر کاران موسسه راند از این "خطر" عظیم، با هراس اسم میبرند. اکنون خودشان با بیان صریح افشا میکنند که اگر اسلام سیاسی را در مقابل این موج قرار نمیدادند پیروزی یک انقلاب چپگرا در ایران حتمی بود.

در آن زمان با ناکام ماندن آزمونهای پی در پی از جناح‌های ناسیونالیستی، تز "کمر بند سبز" را با کمک‌های بیدریغ پیاده کردند و جنبش اسلامی که در حاشیه به خود مشغول بود، به جلوصحنه سیاست رانده شد و از آمریکا تا اسرائیل برای کمک به این جنبش بسیج شدند و سنگ تمام گذاشتند.

با روی کار آمدن جمهوری اسلامی و سرکوب خونین انقلاب ایران، فلسفه وجودی جمهوری اسلامی نیز پایان یافته بود، اما بحران آلترناتیو و عدم اطمینان به دست به دست کردن قدرت از یکسو و رشد غیر قابل مهار جریانات اسلامی در سایه مسله لاینحل فلسطین در منطقه از سوی دیگر، غرب را به سردرگمی کشاند و عملا سیاست ماماشات اروپا، محور اساسی برخورد به جمهوری اسلامی شد.

متعاقبا با فروپاشی بلوک شرق، دنیا و خود اردوی غرب نیز دستخوش تغییرات و جابجاییهایی شد که اوضاع منطقه بکلی در حیطه مهار و کنترل خارج شد.

جنگ خلیج، جنگ و اشغال عراق، مسله افغانستان، جریانات اسلامی نظیر جمهوری اسلامی و طالبان را بشدت تقویت کردند.

اکنون با تغییرات استراتژیک و با پیش آمدن روند جهان چند قطبی، تلاش برای موقعیت جدید در جریان است. در یوگسلاوی سابق اسلام سیاسی وظیف قومگرانی افراطی و پاکسازیهایی همزاد آن سرشان را بر بالین ناسیونالیسم نهاده‌اند، با فرعی کردن جبهه اسلامی در آفریقای شمالی و با راندن نیروی جنبش اسلامی، در کشورهای آسیای جنوبی و مرکزی زیر چتر بازار و دمکراسی عملا تمرکز بر مسله عراق و خاورمیانه به ضرر اسلام سیاسی، تجدید آرایش شد. خنده دار خواهد بود اگر تصور شود با مهاجران سوماتی تبار بخش حاشیه جوامع اروپایی، اسلام سیاسی بتواند بنیادهای اساسی تمدن غرب را دگرگون کند. تا این درجه از ماماشات دول اروپایی، دست مردم آزادیخواه جوامع اروپایی را در دفاع از دستاوردهای تاریخی مدنیت غرب بسته است وگرنه این درجه از نیروی فشار هم تاب مقاومت در برابر تعرض مردم این جوامع را نمیداشت.

سوالی که پیش میاید این است که اگر روند تضعیف اسلام سیاسی بصورت بلوکی هم چنان پیش رود، مسله "خطر" تروریسم اسلامی که خیر زیادی به غرب رسانده است، چه میشود؟

به نظر نمایان تصویر خطر سازی از اسلام، جهان را چنان مرعوب کرده باشد که بتوان برای دوره‌ای طولانی مردم مرعوب شده را به سکوت و سکون واداشت. این تصویر سازی هیچگاه موفق نبوده است. "خطر" بلوک شرق بر مبنای شکل دادن به فرهنگ و ایدولوژی ضد کمونیستی بر متن توافق و توازن جهانی جنگ سرد به دلایل قابل توضیح در قرن بیست ممکن شد. اما از جریانات بی ریشه و پیوسته در حاشیه مافیای "رانت خواری اقتصادی" و

دیپلماتهای میز مذاکره جملگی در مورد مشروعیت بخشیدن به جنبش ارتجاعی اسلامی به عنوان جنبشی تاریخی و ادامه یک تاریخ طولانی متفق القول اند.

استفاده های هدفمند از ترم هایی چون اسلام بنیاد گرا، فاندمنتالیسم اسلامی، اسلام معتدل، اسلام مدنی و یا عرفانی، و غیره انعکاس یک تحریف عامدانه و گمراه کننده از کل ماجرا است که باید بعنوان بخشی از تلاش این جبهه، در جهت تثبیت این برداشت وارونه تلقی شود.

تصادفی نیست که اکنون مدافعان ملی مذهبی و چپ وارفته و مجامع ضد عقل و تاریخ، الیت سیاسی عتیق مذهب زده چپ نما، وقتی واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ را تبیین میکنند، خمینی آن دوره را در پیوستگی با خمینی سرکوب انقلاب قرار میدهند. در صورتیکه حقیقت این است که خمینی در آن دوره خواهان "عزت کشور شاهنشاهی" است و از این زاویه به شاه "نصیحت" میکند. (به سخنرانی خمینی در ۱۵ خرداد ۴۲ مراجعه کنید)

اسلام سیاسی آنچه که اکنون در ایران در حاکمیت است و در خاورمیانه از عراق و فلسطین تا لبنان کانون بحرانی و جنجال آفرین کنونی است مضافا از شمال آفریقا و آسیای جنوبی و مرکزی تا گتوهای حواشی شهرهای بزرگ اروپا همه و همه، پدیده ای است که ریشه در تاریخ معاصر دارد. و قطعا هیچ تشابهی پایه ای با تاریخ گذشته اسلام سیاسی چه در دوران کولنیالیسم و چه در اوایل قرن بیستم و آغاز نیمه دوم قرن بیستم ندارد. تنها شکل و فرم و بعضا بکارگیری شکلی از ترمینولوژیکی هایی مانند ولایت فقیه، امامت، خلافت و غیره وجه اشتراک تاریخی این دوره میباشد، در صورتیکه محتوی این ترمینولوژیهای سنتی و قابل استفاده در تاریخ معاصر با مضامین و اهداف زمینی این دوره خود را آپ دیت کرده اند.

برای اثبات این ادعا لزوما باید مروری کوتاه به تاریخ گذشته این جنبش داشته باشیم.

بعد از شکست های پی در پی و سیاسی جریانات اسلامی در قرن نوزدهم، اسلام از نظر فقهی نیز به شاخه ها و تقسیمات شرعی و فقهی تجزیه شد. این تجزیه حتی فراتر از تشیع و تسنن رایج و مباحث امامت و خلافت بود.

همان گونه که جنبش اسلامی تا قبل از واقعه گوادلوپ با "حل المسائل" به خود مشغول بود، در آن دوره نیز در حاشیه جامعه با مباحث فقهی بخود مشغول بودند. این تجزیه از سیاست به فقه و نوعی انشقاق روایتی و قرآنی از کل پدیده اسلام را در بر گرفت. متأثر از رنسانس و عصر روشنگری اروپا و متأثر از فلاسفه خردگرا و امپیریست (تجربه گرا) در غرب، روحانیون اسلامی نیز اسلام را به شاخه های (حکمت مشائی) و (حکمت اشراقی) تقسیم کرده بودند و در جدال درونی و کشدار خود گرفتار بودند. سرانجام در اواخر قرن نوزدهم، عصر تسلط کولنیالیسم بریتانیا بر بخش اعظم خاورمیانه و جهان عرب و ممالک مسلمان نشین، شکل دادن به ایزاری اسلام گرا برای دخالت به نفع این سلطه را ضروری کرد. جریانی که بتواند سلطه انگلیس را حفظ کند و مانع گسترش حوزه نفوذ عثمانیها شود. در آن زمان سید جمال الدین اسد آبادی با علم کردن فلسفه (حکمت عالی) پیروان متضاد و متفرق دو فلسفه متخاصم که فوقا ذکر کردم را دور خود جمع اوری کرده بود و قدری بر فضای تفرقه و تشتت جریانات اسلامی غلبه کرده بود.

اولین بار با کمک و رهنمود شبکه های امنیتی و اطلاعاتی انگلیس در مصر توسط سید جمال اسد آبادی در سال ۱۸۷۰ اولین گروه (اخوان المسلمین) تاسیس شد و با کمک های سرشار دولت انگلیس و مصر مدارس مذهبی و از جمله دانشگاهی برای تدریس اسد آبادی تاسیس کردند. محمد عبود و حسن البنا که بعدا از رهبران فعال این سازمان اسلامی شدند، از شاگردان این مدرسه بودند.

در دوره دیگر تاریخی یعنی بعد از جنگ جهانی اول بار دیگر اخوان المسلمین به وسعت خاورمیانه با رهبری حسن البنا و زیر چتر مالی و سیاسی دولت انگلیس تجدید فعالیت کردند، این بار دیگر نه جریانی فقهی بلکه سازمانی تروریست و سیاسی بودند که در معادلات قدرت و دولت نقش بازی میکردند. حضور شوروی در معادلات جهانی بهانه ای شد تا رسما و علنا خصمت ضد کمونیستی و ضد چپگرایی این سازمان دست راستی، در بازاریابی سیاست منطقه مشتریان فراوانی بیابد.

سر انجام با پایان جنگ دوم جهانی این بار در متن جنگ سرد شعبات و شاخه های اسلامی توسط دو بلوک رقیب برای امتیاز گیری به صحنه آورده شدند. شوروی با سازمان دادن حزب التحریریه در میان مناطق مسلمان نشین شهر های اروپای غربی و غربیها با راه انداختن و سازمان دادن جریانات اسلامی در کشورهای حوزه نفوذ شوروی در اروپای شرقی و بخشی از آسیا برای همدیگر ابزار مزاحمت فراهم آوردند.

اما ویژگی خاور میانه و شکست ناسیونالیسم در امر مدرنیزه کردن جامعه، توازن را به نفع اسلامیه نگه داشت. سیاست پراگماتیستی غرب هم در رشد این پدیده بی تاثیر نبوده است. در دوره هایی که ناسیونالیسم "چپ" نمایی کرده است و منافع غرب در خطر بوده باشد، با سیاست سخاوتمندانه مالی و سیاسی غرب، جریانات اسلامی را به جان جامعه انداخته اند. در زمان مصدق که با ملی کردن نفت، انگلیس متحمل سنگین ترین ضررها شد، این واقعه منجر به کوتاه کردن دست امپریالیست بریتانیا از چپاول شد. در همین زمان است که فدائیان اسلام به سرکردگی نواب صفوی و آیت الله کاشانی چنان علم شدند و چنان به جلو صحنه رانده شدند که با اتکا به ارباب و با بسیج بازاریان و اصناف توانستند، توازن را در کوتاه مدت بضرر مصدق برگردانند. عین همین اتفاق در مقابل جمال عبدالناصر در مصر توسط اخوان المسلمین با رهبری و هدایت انگلیس به پیش رفت.

با این وصف اسلام سیاسی، همیشه در این تاریخ ها بدون مضمون فقهی، ابزارهای دوره ای در دست دول قدرتمند برای سلطه خود بوده اند و هیچگاه داعیه قدرت و سهم بری قدرت سیاسی را از خود بروز نداده اند. آنچه این جنبش ارتجاعی را به مقام یک بلوک سیاسی مدعی قدرت رساند ویژگی تاریخ معاصر است و به عنوان بخشی از مبارزه طبقاتی جاری است و به همین دلیل ضرورت از صحنه خارج کردن آن توسط نیروی مردم و طبقه کارگر مبرمیت میابد.

در خاتمه، در بخش دوم این بحث، به جمهوری اسلامی و احتمالات سیاسی جامعه ایران میپردازم. در بخش دوم، تلاش میکنم به سوالات متعددی از جمله آیا جمهوری اسلامی قادر است رژیم متعارف بورژوازی باشد؟ سر نوشت مبارزات مردم برای سرنگونی جمهوری اسلامی چه میشود؟ روندهای محتمل کدامند؟ استنتاج سیاسی چیست؟ و غیره جواب دهم.

۱۰ ژوئن ۲۰۰۸

abe_sharifi@yahoo.com

بازگشت به آینده

ایرج فرزاد

به عیان، خود روسای سابق حزب و احزاب سابقاً "کمونیست" میگویند و اذعان میکنند. خط سیاسی و گرایش طبقاتی اینها نه با نقل قولهای دستکاری شده از مارکس و یا لنین، که با اعلام پایان تاریخ مصرف مارکس و مارکسیسم و خط بطلان کشیدن بر خصلت دخالتگرانه کمونیستی و لنینی و پانین کشیدن مجسمه لنین و حتی انتقال بنای یادبود قهرمانان جنگ ضد فاشیستی، در کشورهای "نو استقلال" یافته جمهوری های "فدراتیو" و خرده دولتهای پس از فروپاشی این بلوک، به معرض نمایش گذاشته اند.

برای ما آیندگان آن گذشته، دیگر روشن است که تاریخ عبور از لنین و انقلاب اکتبر و حکومت کارگری، تاریخ سر برآوردن آرمانهای بورژوازی صنعتی، بر بستر ویرانه شکست انقلاب اکتبر آغاز شد. مرور لحظات آن تاریخ، و تحلیل داستان درست کردن سافخور و کالخورها و سر برآوردن یک دولت متمرکز و مقتدر و متکی به دوائر پیچیده بوروکراتیک و برخوردار از سازمانهای امنیتی و ضد جاسوسی و نیز ارتش "سرخ"ی که مهمترین لحظات ابراز وجود و قدرت نمایی خود را در رژه موشکها و تانکها و گردانهای ارتش منظم و مافوق مردم در مراسم "اول مه" انتخاب کرده بود، دیگر دشوار نیست. البته فلسفه واقعی تصفیه های خونین هر صدای اعتراضی و ناراضی درونی و خفه و ساکت کردن انتقاد و منتقد و ناراضی را در راستای روندی که "سازش ناپذیر" استثمار کار مزدی را در مسیر "برنامه" و کنترل مکانیسمهای بازار برای بنای "میهن سوسیالیستی"، دولتی، اجباری و "مقدس" و به عنوان "سیر محتوم و مقدر انقلاب اکتبر پیش میبرد، نیز دیگر اکنون برای ما قابل شناسایی و قابل فهم است. از این منظر و از خاستگاه متد و روش تحلیل مارکسیستی، این سلسله حوادث سپری شده و پشت سر گذاشته شده و به تاریخ ملحق شده، و بسیاری از کدها و اسم رمزهایی که سنگ بنای مسیر سرمایه داری دولتی در شوروی سابق را در اولین لحظات شکست انقلاب اکتبر، معماری و مهندسی کرد، دیگر اجزائی از یک پروسه به هم پیوسته هستند. و این اجزا و پیوستگی یک پروسه، برای ما اکنون دیگر یک پدیده ابژکتیو، غیر شخصی و مستقل از ارزیابیها و قضاوتهای دسته بندیهای موجود چه در سطح جامعه روسیه و در درون حزب بلشویک و رگه های اپوزیسیون آن، و چه در سطح بین المللی پس از دوران مرگ لنین اند. هیچکدام از آن رگه های انتقادی به آن کمونیسم ملی و آرمان بورژوازی صنعتی در پوشش و لفاظیه سوسیالیسم مرز طبقاتی و مارکسیستی روشنی نداشتند. و همه ما میدانیم که ورژن و الگوی سرمایه داری دولتی که بعداً "راه رشد" غیر سرمایه داری هم لقب گرفت، مبنا و بافت ایدئولوژیک و سیاسی و سازمانی تمامی احزابی قرار گرفت، که چه در شکل میلیتانت و چریکی و مسلحانه و جنگ توده ای آن، اساساً در کشورهای "توسعه نیافته"، و چه در شکل مسالمت آمیز و پارلمانی آن، احزاب اورو کمونیست، خود را "مارکسیست لنینیست" نام گذاشتند. همه جا بحث الغای دولت در تزه های دولت و انقلاب لنین، و نقد برنامه گوتا و مبارزه برای لغو کارمزدی و امحای بردگی مزدی انسانها و آزادی انسان، به

ما به عنوان آیندگان تاریخ گذشته کمونیسم و مارکسیسم، بدون هیچ پیوند "درونی" با آن تاریخ گذشته، علیرغم تمامی تلاشهای صادقانه و افتخار آمیز هزاران انسان شریف و انقلابی که زندگی خود را وقف سعادت و خوشبختی انسان و انسانیت کردند، بدون هیچ تعلق فیزیکی و یا محفلی به این یا آن رگه از کمونیسم های غیر کارگری و غیرمارکسیستی رنگارنگ موجود در آن مقاطع از تاریخ، با خیال آسوده و بدون پیشداوری آغشته به تعلقات به این یا آن گرایش غیر مارکسیستی و غیر کمونیستی، و بدون هیچ پیرایه ای از تعصبات و عرق سازمانی و پیشینه و سابقه رفاقت و حشر و نشر و فشار تعلقات به سنتها و عواطف دوران "فعالیت مشترک"، میتوانیم از منظر آیندگان آن گذشته ها، به یک قضاوت ابژکتیو، تاریخی و واقعی و "غیر شخصی" بنشینیم. میخوانیم و خوانده ایم که در برابر کمونیسم انقلابی مارکس و انگلس، در مقابل نقد کاپیتال و تزه های فونر باخ و ایدئولوژی آلمانی، در مقابل کمونیسمی که بخش جدائی ناپذیری از جنبش طبقه کارگر صنعت مدرن بود، صفی از ماتریالیستهای مکانیکی، سوسیالیستهای تخیلی، فنودالی و ارتجاعی و سوسیالیسم فلسفی و حقیقی آلمان قد علم کردند و همگی تاب مقاومت در برابر سلاح نقد کمونیسم مارکس نیافتند. میخوانیم که در برابر تاکید لنین بر تزه های فونر باخ، علیرغم "نرسیدن رشد نیروهای مولده به حد لازم برای انقلاب علیه مناسبات تولید"، ذهنیت فی الحال موجود در جنبش کمونیستی به صحت و درستی دست بردن انقلابی کمونیستها و حزب کمونیستی به قدرت سیاسی و بدست گرفتن اهرم قدرت دولتی به عنوان مهمترین فاکتور در تغییر مناسبات اقتصادی، قناعت کرد و همه جا بحث از تکرار تجربه الگوی لنین به ذهنیت هر جریان و حزب و جنبشی تبدیل شد که به نحوی از انحا خود را یا کمونیست مینامیدند و یا شیوه و روش کمونیستها و لنین را حتی برای جنبشی که خود نمایندگی میکردند، مقبول، قابل اجرا و عملی میدانستند.

برای ما که اکنون دیگر حتی با تجربه بلوک سرمایه داری دولتی روبرو نیستیم و به عیان و روشنی هر چه تمامتر میبینیم که از دل مانونیسم یک جنبش تمام عیار ناسیونالیستی و پروسه بازسازی سرمایه دارانه چین "نیمه فنودال نیمه مستعمره" سربرآورده است، و شاهد عروج و افول بلوک سرمایه داری دولتی شوروی بوده ایم، بسیار ساده است که محتوای بورژوایی مانونیسم و آرمان دیرین بورژوازی روسیه و ناسیونالیسمهای برخاسته از بستر فروپاشی بلوک آنرا به همه نشان بدهیم. هیچ نیازی نیست که جوهر "غیر دموکراتیک" و "توتالیتزر" و "گیش شخصیت" و یا انحراف "رویزیونیستی"، تمایز خط مشی سیاسی استالین و خروشچف و برژنف و مانو را به کسی نشان داد و اصرار کرد که آنان نه "لنینیست" های "مرتد" یا دیکتاتورهای بی رحم، که پرسوناژهای جنبش صنعتی کردن و پیشرفت و استقلال ملت و کشور و زادگاه خویش و حامل گرایش ناسیونالیسم ملت های خود، و یا در بهترین حالت، تسری همان آرمان به چند کشور پیشرفته صنعتی بوده اند. این را در منظره دوران پس از فروپاشی اردوگاه سرمایه داری دولتی

سوسیالیسم خلقی، تا نقد پایه ای "دمکراسی" و ناسیونالیسم و ملت؛ و تدوین برنامه یک دنیای بهتر و ارانه منسجم مبنای کمونیسم کارگری و اصول و مبنای سازمانی سیاست سازماندهی تحزب کمونیستی، و رابطه کمونیسم و تحزب کمونیستی با مسائل جامعه، یک پیوستگی اساسی را با مارکسیسم و بستر طبقاتی جنبش کمونیستی، بازسازی، تجدید حیات و تدوین میکرد. مباحث و مبنای کمونیسم کارگری چیزی جز همان بحث کمونیسم در شرایط شدت تغییر یافته جهان از نیمه دوم قرن نوزدهم به بعد، نبودند.

سرنوشت کمونیسم پس از منصور حکمت

و ما اگر خود را از تعلقات و حب و بغض ها و خط مرز کشیدنها و جدالهای "درونی" منفک کنیم، و عینا همچون آیندگان تاریخ گذشته و مسنول در برابر سرنوشت کمونیسم و لنین و شیوه لنینی، به ارزیابی آنچه که بر سر تحزب کمونیسم کارگری آمده است، بنگریم، با مناظر شدت خیره کننده و اعجاب انگیزی روبرو میشویم. اینجا هم به عینه میبینیم که از دل اولین حزبی که منصور حکمت با همراهی بالاجبار کومه له تشکیل داد، و از درون بخشی که فعلا بطور فرمال نام کمونیسم را یدک میکشد، گرایش ملی "حق تعیین سرنوشت" ملت کرد تمامی تارو و پود هویت سیاسی و اجتماعی و حزبی و تعریف هویت ماتریال انسانی آنرا میسازد؛ و دو حزب مدعی کمونیسم کارگری و "حکمتیسم"، کدها و اسم رمزهایی برای نمایندگی نوع دیگری از کمونیسم را بدست داده اند. اگر "لنینیسم" پرده ساتر پروژه بلندکردن آرمان بورژوازی صنعتی روس برای ایجاد یک دولت مقتدر و نظامی و بوروکراتیک برای نهادینه و مقدس کردن و "میهنی سوسیالیستی" کردن استثمار کار مزدی و خط بطلان کشیدن به تلاش برای انقلاب سوسیالیستی در زمینه اقتصاد و الغای دولت است، اینجا حکمتیسم، پرچم دست کشیدن از بزیر کشیدن رژیم اسلامی و ختم مبارزه برای تصرف قدرت سیاسی و سپردن میدان به سیر تحول تدریجی تاریخ و مدح و ثنای متعارف شدن رژیم "ناسیونالیسم اسلامی" است. اگر یک پایه مهم کمونیسم کارگری که با سد محدودیتهای آرمان انقلاب ۵۷ و شکست آن روبرو شد، همواره و در هر شرایطی تلاش برای بنای ساختمان تحزب کمونیستی مبتنی بر شبکه های فعالین درون طبقه کارگر بوده است، و اگر مارکسیسم نقطه رجوع تئوریک کمونیسم کارگری است، پس از مرگ منصور حکمت، با صراحت غیر قابل بازشناسی ای، میبینیم که دانشگاه و دانشجو و دانش آموز پایه و مبنای "کمیته کمونیستی" و حزب سیاسی کمونیستی تعریف شده اند و برای مبنای و اصول کمونیسم تاریخ مصرف ارانه داده اند. اگر حزب کمونیست کارگری به عنوان حزبی بزرگ و وسیع داشت به سنگر قائم بالذات برای بزیر کشیدن جمهوری اسلامی و بسیج مردم حول این نقطه جاذبه انقلابی نزدیک می شد، در پس فعال شدن رگه های غیر کمونیستی پس از مرگ منصور حکمت، قرار گرفتن به عنوان گروه فشار و در حاشیه تضاد دولتها و گرایشهای اروپای غربی با اسلام سیاسی و پوشیدن قالب اکس مسلم در کنار انتظار بازگشت دوران نوستالژیک "انقلاب" ضد استبدادی است که نقطه پایانی بر خارج کردن یک حزب انقلابی و کمونیستی و "برانداز" از ذهنیت توده های مردم ایران میگذارد. اگر جنبش "سلبی" کمونیسم کارگری داشت خود را به عنوان عامل فعاله بزیر کشیدن رژیم اسلامی و پایان دادن به سلطه اسلام سیاسی، در معرض انتخاب مردم ایران قرار میداد، اکنون به روشنی و بی ملاحظه میبینیم که به نام "حکمتیسم"، مهمترین

نام احزاب مارکسیست - لنینیست و کمونیسم، جای خود را به مبارزه برای استقلال ملی، شکوفایی صنعت، ائتلاف و اتحاد عمل با جنبش طبقات دیگر و همسوئی با الیت سیاسی و روشنفکری پویندگان آرمان بورژوازی صنعتی برای پیشرفت ملت و میهن و کشور و خلق، داد.

این تاریخ و این گذشته، انگار نه یک به یک، که در تقارنی باورنکردنی، با سرنوشت عروج و افول بخش تحزب یافته و معرفه جنبش کمونیسم کارگری، قابل انطباق از آب درآمده است. در ایران هم پس از نزدیک به سی سال جدال فکری، تئوریک، سیاسی، حزبی و سازمانی، و پرجمدار شدن نقد مارکسیسم ارتدکس، مارکسیسم تزه های فونرباخ و کاپیتال و ایدولوژی آلمانی، و تنگ کردن صحنه سیاست جامعه ایران بر روایت های پوپولیستی و خلقی و بورژوایی و ملی و تداعی کردن کمونیسم با کارگر و جنبش طبقه کارگر علیه بردگی مزدی، انگار صحنه های گذشته در شکلی معوجی تکرار شده اند. کمونیسم نوین ایران، بنیانهای مارکسیسم را بازسازی کرد و تعریفی پایه ای از رسالت انقلاب کمونیستی، مبارزه برای فتح قدرت سیاسی توسط یک حزب کمونیستی کارگری، و تعریفی بسیار دقیق از ملزومات قدرتگیری تحزب سیاسی کمونیسم برای به پیروزی رساندن کمونیسم، و رابطه بنیادین کمونیسم و مسائل جامعه را با اتکا به درسهای پیروزی و شکست انقلاب اکتبر و اصولی بنیادی در تدوین مبنای تاکتیکی و تحلیل سیاسی اوضاع جامعه ارانه داد و تثبیت کرد. پس از مرگ منصور حکمت و تحولاتی که گرایشهای موجود در حزب کمونیست کارگری معمار آن بودند، تمامی این "داده" ها، تمامی این "باور" های مشترک، تمامی این پیوستگی تاریخ جنبش کمونیستی و انتقاد مارکسیستی، تحت نام کمونیسم کارگری و حکمتیسم، زیر علامت سوال بزرگی قرار گرفته اند.

کمونیسم کارگری و محدودیتهای تاریخی انقلاب اکتبر و متد لنینی

اگر متد و روش انقلابی لنین، هنوز با محدودیتهای تاریخی دست به گریبان بود و لنین و برداشت لنینی از مارکسیسم در چهارچوبه محدودیتهای تاریخی انقلاب اکتبر، محبوس ماند، اگر مبنای عام مارکسیسم و جنبش کمونیستی و امر انقلاب کمونیستی و رسالت کمونیسم برای رهائی انسان و انسانیت در تلاقی با محدودیتهای حزب لنین، نتوانست مرز و اوضاع مشخص جامعه روسیه و انقلاب اوائل قرن بیستم در روسیه را در هم نوردد و قادر نشد دستیابی حزب بلشویک به قدرت دولتی را تخته پرش دست بردن به مبنای بردگی مزدی بکند و ملزومات تسری انقلاب سوسیالیستی به عرصه اقتصاد را تدارک و تدوین و اجرا کند، و سنگ بنای الغا دولت را تدارک ببیند، کمونیسم نوین ایران، کمونیسم کارگری و کمونیسمی که شخص منصور حکمت آنرا در آثارش نمایندگی میکند، از طرف دیگر، در مهمترین و متکاملترین مراحل رشد و تعالی خود، در سیر جدالی همه جانبه با انواع سوسیالیسمهای بورژوایی و ملی و خلقی و در برنامه یک دنیای بهتر، و در تدوین استراتژی هر حزب کمونیست کارگری اجتماعی و مطرح برای به پیروزی رساندن کمونیسم، تمامی مرزهای کشوری، محدودیتهای تاریخی و "ملی"، از انقلاب اکتبر تا انقلاب مشروطه و تا پیروزی مانونیسم در چین و تا انقلاب ۵۷ را در هم نوردید و مبنای بسیار روشن و متفاوت را تدوین و به مبنای تعقل و تفکر و سیاست و تحزب کمونیسم و جنبش کمونیستی تبدیل کرد. روشن بود که این کمونیسم، از همان اوان عروج خود از رساله ها و کتاب های اسطوره بورژوازی ملی و مترقی و سه منبع و سه جز

کنگره و جلسات مخفی، چون ظاهراً حزب کمونیست کارگری قیل از تکه پاره شدن "خارج کشوری" بوده است!، منحل کردن هر گونه موازین حزبی و تبدیل یک حزب منضبط و متکی به کادر کمونیست و مارکسیست به انجمن بی در و پیکر پناهندگان، همه و همه نوعی تقارن با آن شیفت اجتماعی و طبقاتی احزاب "مارکسیست لنینیست" پس از مرگ لنین و شکست انقلاب اکتبر را در اذهان تداعی میکنند. تفاوت همانطور که گفتیم در این است که آن شیفت اجتماعی برای حزبی که به قدرت سیاسی دست یافته بود و بعداً یک بلوک جهانی را با تعدادی از کشورهای قلمرو خود پس از جنگ دوم جهانی تشکیل داد، و عبورها و تصفیه‌ها و افشای "مرتدین" و لشکر کشی و اشغالگریها در وزن سیاسی آن کمونیسم ملی و بورژوازی و سرمایه داری دولتی ضرب میشد. تنها بی اهمیت بودن تکه‌های عبور کرده از کمونیسم کارگری از نظر وزن سیاسی است که موجب شده است که تظاهر مرزبندیها و افشاگریها، فعلاً در میدان مجازی سیاست، به شکل جدل آنلاین و آف لاین و هتک حرمت کادرهای کمونیست و آویزان کردن یک شکاکیت و ابهام سنگین بر صحت مبانی کمونیسم، و بطور مشخص بر کمونیسمی که در ادبیات منصور حکمت متبلور است، تجلی یابد.

و اینجاست که ما در برابر خفه شدن حقیقتهای تاریخی زیر دست و پای سنن طبقات و گرایشات دیگر و تعرض آنها به مبانی کمونیسم، در پهن کردن سایه یک ابهام سنگین بر مبانی کمونیسم، به دفاع از اصولیت، درستی و قابلیت پراتیک کمونیسمی که طی سی سال اخیر توسط منصور حکمت، اصول و مبانی و متد انقلابی مارکس و انگلس و لنین را احیا و تکامل و جلا بخشیده است، رسیده ایم.

چرا تشکیل کانون؟

از ما میپرسند فلسفه تشکیل کانون دفاع از کمونیسم چیست؟ به ما میگویند شما خود در این تاریخ انشقاق در تحزب کمونیسم کارگری سهیم هستید و ناچار باید بار آن گذشته و "سابقه مشترک" و حشر و نشر با لایه‌ها و محافل و افراد در احزاب موجود را با خود حمل کنید و مسئولیت عواقب و نتایج و تئوریه‌ها و سیاستهای آنرا بپذیرید. پاسخ ما روشن است: بقول انگلس آنچه امروز واقعیت به حساب میاید فردا میتواند از غیرواقعیت‌های عیان باشد. هر گاه در نقد کمونیستی و دیالکتیکی از دوره ای در تاریخ از حرکتی انتقاد میکنید و قدمهای نارسای گذشته را به باد استهزا میگیرید، "خود" و پرسوناژهای آن تاریخ را نیز منفک و خنثی تصویر نمیکند. سلاح انتقاد و نقد فقط برای انتقاد از "دیگران" نیست. این یک ارزیابی واقع بینانه و قرار دادن منصفانه نقش افراد در یک متن انتقادی و انقلابی و کنار زدن فشار سنگین گذشته بر امروز و آینده است. در مقام آیندگان تاریخ کمونیسم مارکس و برداشت لنینی و پراتیکی از مارکس، در برابر سنتی که به نام کمونیسم و کمونیسم کارگری و حکمتیسم، فی الحال قدم به میدان تغییر شیفت اجتماعی گذاشته و از اصولیت، و قابلیت شمول مبانی و اصول کمونیسم تبری جسته است، ما یک سنگر دفاع از حقیقت را برپا کرده ایم. برای صدمین بار اثبات شد که هیچکس حقیقت را از سر "معصومیت" و درستی انتزاعی آن نگاه نمیکند و به آن باور نمیکند. معلوم شد که میشود از کتاب کاپیتال تعریف و تمجید کرد و از منصور حکمت به مناسبت و بی مناسبت نقل قول آورد و باز به نام حقیقت، به نام مارکس و لنین و منصور حکمت ضد حقیقتهای اثبات شده و بارها رد شده و بایگانی شده را بازسازی و معماری و "نو" کرد و به فروش رساند. انبوه ادبیات ده‌ها ساله "انتشارات پروگرس"، پلاتفرم

مشکل اجتماعی مردم ایران و خاورمیانه، یعنی "اسلامیت" رژیم و اسلام سیاسی، از دستور کار خارج و بجای آن تصویر یک محفل فلسفی غیر سیاسی، "جنبش لغو کار مزدی" انتزاعی نشسته است. اگر تا دیروز شعار پرورسه "اجتناب ناپذیر" تبدیل شدن رژیم سرمایه به رژیم سرمایه داران، به عنوان پوشش و تنوری دست کشیدن از انقلابیگری کمونیستی و پیوستن به سوسیالیسم اولوسونیست و طرفداران فراکسیون دوحرداری در یک حزب کمونیستی مانع الجمع بودند و ناگزیر راهی جز استعفا از کمونیسم انقلابی باقی نمی ماند، اکنون همان ترزا و تئوریه‌ها و تحلیل‌ها، به نام حکمتیسم و ادامه کمونیسم کارگری، در یک خودفریبی و بیعت دسته جمعی، از بایگانی تاریخ شکست خوردگان به عنوان "درازوده" بازسازی و تجدید حیات یافته اند. انگار در طنز تلخ و گزنده تاریخ، داستان حذف و بایگانی لنین در پوشش فریبنده "لنینیسم" و حذف و ساکت کردن هر صدای انتقادی، در برابر چشمان ناباور ما تکرار میشوند و پرسوناژها دوباره در شرایط "تغییر یافته" رژه میروند.

و این تفاوتها و قرینه‌های تاریخی و جنبشی در دو سطح عملی و نظری خودنمایی میکنند. در عرصه سیاست، کمونیسم کارگری توانست به شرایطی نزدیک شود که به عنوان یک حزب مطرح و جدی، بزرگ و دارای جاذبه قوی در ذهنیت توده مردم عادی شناخته شود، اما متأسفانه برعکس لنین و حزب او، نتوانست در صحنه معادلات سیاسی نه به قدرت سیاست دست یابد و نه به عنوان یک نیروی غیر قابل حذف و غیر قابل بازستاندن، خود و مشخصات پایه‌ای خود را در جامعه ایران تثبیت کند. از لحاظ نظری و مبانی عمومی جنبش کمونیستی و موازین پایه‌ای مارکسیسم، کمونیسم کارگری برعکس انقلاب اکتبر و حزب بلشویک و لنین، تمامی آن محدودیتها و منحصر ماندن به تجربه و سیر و افت و خیز انقلاب اکتبر و قدرتیگری حزب کمونیستی در روسیه را پشت سر گذاشت. با وجود این، این کمونیسم، در ایران، حتی در ذهنیت حزبی که خود منصور حکمت بنیان گذاشته بود، تثبیت نشد. هر دو این نقاط ضعف و قدرت بطور معکوس نقطه ضعف و قدرت احزاب مدعی کمونیسم کارگری و حکمتیسم اند و از جانب لایه پیشین تر آویزان شده به کمونیسم در دوران استیلای مارکسیسم انقلابی، به عنوان مهمترین مانع در راستای همان حق تعیین سرنوشت و ناسیونالیسم کرد به قدرت محلی رسیده، گاه حتی به نحو نفرت انگیزی تقبیح هم میشود.

تلاش برای تبدیل شدن به یک حزب مقتدر و دارای جاذبه در اذهان توده مردم عادی و ناکامی حزب کمونیست کارگری در این راه به دلایل مختلف از جمله مقاومت سرسختانه سنتهای کمونیسم پوپولیستی و فلسفی و چپ ۵۷ در طول دوران فعالیت حزب کمونیست کارگری؛ و تکه پاره شدن آن حزب واحد پس از مرگ منصور حکمت، و در شکل احزاب و فرقه‌های بی اهمیت در جامعه درسهای بسیار تلخی دارد. از همان حزب کمونیست کارگری که بطور فرمال تحت اتوریته شخص منصور حکمت بود، جریانات و خطوطی سیاسی سربرآورده اند، که واقعا غیر قابل بازشناسی اند. امید بستن به جریان اکس مسلم و تحرک دانشجویی و دانش آموزی و سپردن میدان رهبری سیاسی به برخی هنرمندان و خوانندگان و ترانه سرایان به عنوان "نقطه قدرت" و "اجتماعی و غیر سکتی" شدن؛ و تکه پاره کردن حزب کمونیست کارگری گاه حتی به نام "قیام"، فرازهایی از تکرار صحنه‌های پیشین تر شکست جنبش ما توسط تعرض گرایشات طبقات دیگر به نام و در لفافه کمونیسم است. دست شستن از موازین برنامه‌ای، تئوریک و سیاسی و اصول سازمانی، با عناوین و بهانه

فردریک انگلس به کونراد شمیت (conrad schmidt) در برلین لندن، ۲۷ اکتبر ۱۸۹۰

شمیت عزیز

من از اولین ساعات آزادم برای پاسخ به تو، استفاده میکنم. فکر میکنم کار درستی باشد اگر سردبیری نشریه زوریخ پست را قبول کنید. در آنجا (بعنوان سردبیر) همیشه میتوانید خیلی چیزها در باره اقتصاد یاد بگیرید، بویژه اگر توجه داشته باشی زوریخ در نهایت فقط یک بازار دست سوم پول و سفته است و بنابراین تصویری که از اقتصاد از این بازار گرفته میشود دو تا سه برابر ضعیفتر و ناهمگون تر اند. شما در موقعیت سردبیری آن نشریه با تعقیب گزارشات دست اول مبادلات ارزی و ذخائر پولی از لندن، نیویورک، پاریس، برلین و وین به اطلاعات و دانش عملی در باره مکانیسمها دست می یابید و به این ترتیب به یک تصویر درونی از بازار جهانی که در بازار پول و ارز و سهام و ذخائر مالی منعکس است، دست می یابی.

بازتاب و انعکاس های اقتصادی و سیاسی و غیره درست شبیه به آن چیزی است که در چشم انسان اتفاق می افتد: این ها از یک عدسی محدب عبور میکنند و به همین دلیل وارونه و معکوس و روی سرشان تصور میشوند. اما تصورات ما فاقد آن آپارات عصبی است که این تصاویر را روی پاهای خود قرار بدهند. انسان در بازار پول و ارز و سهام حرکت صنعت را در بازار جهانی به شکل وارونه ای میبیند و به این دلیل معلول به عنوان علت به نظر او میآید. من این مساله را در دهه ۴۰ (۱۸۴۰) در منچستر متوجه شدم وقتی که دیدم گزارشات مربوط به بازار سهام لندن، برای تشخیص علت افت و خیز و صعود و رکود صنعت بی خاصیت بودند. بخاطر اینکه جنتلمنهایی که سعی داشتند همه چیز را با بحران در بازار پول توضیح بدهند متوجه نبودند که آن بحران در بازار پول معمولاً فقط علائم و نشانه هانی بودند. در آن زمان مساله این بود که اضافه تولید موقت، علت بحران صنعتی نبودند، و اینکه مساله بعلاوه جنبه ذاتی خود را نیز همراه داشت، یعنی محملی برای بی نظمی و هرج و مرج در اقتصاد. این مساله اکنون برای ما به هیچ عنوان دیگر موضوعیتی ندارد و یکبار برای همیشه حذف شده است. بعلاوه این حقیقت را در بر دارد که بازار پول میتواند بحران خودش را داشته باشد که در آن نابسامانیهای مستقیم صنعت فقط میتواند نقش جانبی داشته باشند و یا اصلاً نقشی نداشته باشند. در این زمینه موارد زیادی برای بررسی و تعمق، بویژه در تاریخ بیست سال گذشته وجود دارند.

وقتی یک تقسیم کار در مقیاس اجتماعی وجود دارد، پروسه های جداگانه این حوزه های تقسیم کار از یکدیگر منفک و مستقل میشوند. در تحلیل نهایی تولید فاکتور تعیین کننده است. اما به محض اینکه تجارت تولیدات (محصولات) از خود پروسه تولید مستقل میشود، تجارت یک سیر حرکت خودویژه را پیدا میکند، که اگر چه این حرکت علی العموم و در نهایت مشمول حرکت در تولید است، اما بطور مشخص و در چهارچوب این تعلق عمومی، دوباره از قوانین ذاتی که در طبیعت این فاکتور جدید است تبعیت میکند؛ این حرکت فازها و مراحل خاص خود را دارد و به

دیگری را جز اینکه حقیقت کمونیسم انقلابی مارکس و لنین را با ضد حقیقت سرمایه داری دولتی و اهداف سیاسی بورژوازی محلی و صنعتی به نام سوسیالیسم و حرکت "محتوم" سیر تاریخ جایگزین کند، تعقیب نکردند. برای دفاع از حقیقت راهی جز رزم و مبارزه با ضد حقیقت، و نشان دادن جوهر سلبی و انتقادی کمونیسم و مارکسیسم قابل تصور نیست.

ما به سهم خود و در حد توان و قدرت خود، این سنگر مقاومت را مستحکم تر میکنیم تا دورانی دیگر از سیر عروج و شکل گیری آرمانهای بورژوازی ملی و صنعتی به نام کمونیسم را حتی الامکان ناممکن کنیم و از باز شدن مسیر دیگر و ضربات دیگری که کمونیسم ملی تحت پوشش مارکسیسم لنینیسم، بروی جنبش کمونیستی؛ و بر کمونیسم و مارکسیسم وارد کردند، جلوگیری کنیم. این سنگر میتواند به دژی تبدیل شود که بار دیگر تعرض کمونیسم و صلابت و قدرت خیره کننده مارکسیسم انتقادی و ارتدکس و انقلابی را در اذهان جامعه و در میان جنبش طبقه کارگر صنعتی زنده کند. این دفاع ما، در شرایط فعلی، اولین سنگر ما برای تعرضهای بعدی و ساختن یک حزب کمونیست است که ماتریال خود را از طبقه خود و از روشنفکران انقلابی و مارکسیست و مبارزین کمونیست این طبقه جستجو میکند.

در برابر تلاش مخالفین ما برای گرو گرفتن سابقه و تاریخ مشترک، فقط میگوئیم ما در همان جایگاهی ایستاده ایم که یک منتقد مارکسیست، سابقه تاریخی تر و به مراتب ریشه دارتر پیروزی و شکست جنبش خود را ارزیابی میکند. در این رابطه ما از محل زیست "درونی" خود و از سابقه به مراتب کم اهمیت تر و بسیار کوتاه خود در معماری انشقاقهای حزب کمونیست کارگری و تنوریها و درافزوده های همراه با آن بطور قطع عبور کرده ایم. از نظر ما این دوران با کناره گیری از فعالیت در صفوف این احزاب، و نا ممکن شدن هر رگه انتقادی و خلاف جریانی در برابر رضایت و خودفریبی دسته جمعی و تسلیم به خطوط غیر کمونیستی در صفوف انشقاقهای حزب کمونیست کارگری، به طور قطع به تاریخ پیوسته است.

از این منظر همانگونه که از موقعیت آیندگان تاریخ جنبش کمونیستی، ما سیاستها و بویژه تحزب کمونیستی در پی اتفاقات و تحولات و دسته بندیهای درون حزب بلشویک و تصفیه های بعدی دوران پس از مرگ لنین و بایگانی کردن شیوه و مند و برداشت لنینی از مارکسیسم را در پروسه پیوسته تاریخ جنبش خود قرار نمیدهیم، با همان روشنی تحزب جنبش کمونیسم کارگری در ایران را پس از کنگره سوم و با آغاز جدال گرایشات متناقض با کمونیسم کارگری و دسته بندیهای همزاد با آنها که بویژه با مرگ منصور حکمت فرصت بیان و عمل بی پرده ای یافتند، یک نقطه گسست مهم و تعیین کننده از تاریخ کمونیسم معاصر ایران ارزیابی میکنیم. درست همانطور که در بازگشت به آینده تاریخ پیشین جنبش کمونیستی، با گسست از علقه به آرمان بورژوازی صنعتی، و تمامی سنتهای سازمانی و سیاسی و اجتماعی و "فرهنگ" آن، سوسیالیسمی که بعد از مرگ لنین، به نام مارکسیسم - لنینیسم اهداف اجتماعی بورژوازی صنعتی و ملی را پی گرفت، در پیوستگی تاریخ در هم تنیده تنوریهای مارکس و مبارزه سوسیالیستی طبقه کارگر برای برچیدن بردگی مزدی و برپایی جامعه آزاد انسانی و لغو و امحا دولت قرار نمیدهیم.

ژوئن ۲۰۰۸

iraj.farzad@gmail.com

دیگر قدرت جدید سیاسی است که برای استقلال هر چه بیشتر تلاش میکند. قدرتی که یکبار که برپا شد به ظرفیتهای و قابلیت‌های خود در حرکت خودویژه خود مجهز است. در مجموع، حرکت اقتصادی است که تعیین کننده است و دست بالا دارد، اما همین حرکت اقتصادی باید عکس العمل طرف دیگر حرکت سیاسی را، که خود نیز قد علم کرده است و دارای قابلیت‌های نسبتاً مستقلی است، یعنی قدرت دولت، و اپوزیسیون سیاسی ای که با قدرتگیری دولت بطور خودبخودی شکل میگیرد، تحمل کند. درست همانطور که حرکت بازار صنعتی، با توجه به همه ملاحظاتی که تاکنون گفته ام، در بازار پول، البته در شکل واژگونه آن، انعکاس دارد؛ به همان ترتیب مبارزه بین طبقات موجودی که علیه یکدیگر می‌جنگند، در مبارزه بین دولت و اپوزیسیون، و اینجا هم در شکل واژگونه، انعکاس می‌یابد. این تقابل نه دیگر به شکل مستقیم، نه به صورت یک مبارزه طبقاتی، بلکه به عنوان مبارزه ای برای پرنسیپها و اصول سیاسی جلوه میکند. و این مساله چنان مغشوش و آشفته شده است که برای اینکه ما با عمق آن پی ببریم، هزاران سال طول کشیده است.

تاثیر قدرت دولتی بر پروسه اقتصاد میتواند سه نوع باشد: میتواند هم جهت با سیر حرکت اقتصادی باشد، و به این ترتیب سیر حرکت با شتاب بیشتری ادامه می‌یابد؛ میتواند در جهت عکس باشد که در این حالت دولت در اوضاع و احوال امروزی در کشورهای بزرگ در دراز مدت و در نتیجه غائی، تکه تکه خواهد شد؛ و یا بالاخره میتواند موجب شود که مانع سیر توسعه اقتصادی در مسیر معینی بشود و به مسیر دیگری آنرا هدایت کند. این حالت سوم در تحلیل نهائی به یکی از دو شق اول متحول میشود. اما واضح است که در حالات دوم و سوم، قدرت سیاسی میتواند بانی خسارات زیادی به توسعه اقتصادی بشود و خرابیها و هدر دادن وسیعی از انرژی و ماتریال را ببار آورد.

بعلاوه حالت دیگری وجود دارد که در آن در نتیجه تصرف و تخریب بیرحمانه منابع اقتصادی، ساختار اقتصادی یک منطقه معین و یا یک کشور تماماً در اشکال پیشین مناسبات اقتصادی، فرومی‌پاشد و مضمحل میشود. در شرایط فعلی چنین حالتی تأثیرات معکوسی حداقل در میان ملتهای (کشورهای) بزرگ دارد: در نهایت نابود شدگان از نظر اقتصادی، سیاسی و روانی بیشتر نفع می‌برند تا فاتحین.

در مورد قوانین هم، چنین است. به مجرد اینکه تقسیم کار جدیدی بوجود می‌آید که در نتیجه آن وجود وکلای مدافع حرفه ای ضروری میشود. یک زمینه دیگر برای کارکرد مستقل باز میشود، که علیرغم تمام وابستگی‌هایش به تولید و تجارت، از ظرفیت و توان مشخصی برای تأثیر گذاری بر تجارت و تولید برخوردارند. در دولتهای مدرن، قانون نه تنها باید با شرایط عمومی اقتصاد و قانونمندیهای آن منطبق باشند و بیان حقوقی این اوضاع اقتصادی باشند، بلکه باید همچنین بیان پیوسته درونی ای باشند که به دلیل تناقضات درونی نباید با خود در تناقض بیافتند. و برای رسیدن به چنین هدفی، انعکاس معصومانه مناسبات اقتصادی (در قوانین)، بطور روزافزونی متحمل ضرباتی میشود. و هر اندازه این تناقضات تعمیق میشوند، به ندرت معلوم میشود که قوانین و لوایح قانونی بیان بی‌پرده، زمخت و بدون تعارف سلطه یک طبقه است. این در خود، "مفهوم حق" را قربانی میکند. حتی در قوانین بناپارت، مفهوم خالص و به هم پیوسته حق که توسط بورژوازی انقلابی سالهای ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۶ محفوظ ماند، فی الحال به شیوه های زیادی رقیق شده است، و، از آنجا که قانون اساسی، جوهر این مقررات ناپلئونی را در برگرفته است، به دلیل قدرت رشد یابنده پرولتاریا، ناچار است روزانه به انواع مختلف باز هم رقیق تر شوند. این باعث نمیشود که قوانین ناپلئون به عنوان اساس کتاب مقدس هر قانون اساسی در هر گوشه جهان تبدیل نشود. از این نظر محتوای سیر "توسعه قانون" به درجه زیادی بسادگی

نوبه خود بر حرکت تولید تأثیر میگذارد. کشف آمریکا بخاطر عطش به طلا بود که بیشتر پرتقالیها را به آفریقا کشانده بود [رجوع کن به کتاب سوتبیرز (Soeteer): تولید فلزات گرانبها]، به دلیل اینکه صنعت اروپا و در نتیجه تجارت آن که طی قرون چهارده و پانزده بطور شگفت انگیزی رشد کرده بود به وسائل مبادله بیشتری به نسبت آنچه که آلمان، کشور بزرگ تولید کننده نقره، در خلال سالهای ۱۴۵۰ تا ۱۵۵۰ میتوانست تهیه کند، نیاز داشت. تصرف هندوستان توسط پرتقالیها، هلندی ها و انگلیسیها بین سالهای ۱۵۰۰ تا ۱۸۰۰، به هدف واردات از هند انجام شد، کسی خیال صادرات به هند را نداشت. اما نتایج تبعی و غیر قابل انتظار این کشفیات و تصرفات بر صنعت عظیم بود. این تصرفات و کشفیات که جاذبه و محرک آنها ابتدا صرفاً منافع تجاری بود، نیازی بود برای صادرات به همین کشورها که خود بانی شکل دادن به صنعت بزرگ و مدرن و توسعه آن بود.

در مورد بازار پول هم این حکم صدق میکند. به محض اینکه تجارت پول از تجارت کالا جدا میشود، تحت شرایط معینی که بوسیله تولید و تجارت کالائی و در چهارچوب آن محدود است، قوانین خاص خود را که بوسیله طبیعت خود و مراحل و فازهای متمایز خود تعیین میشود، دارا خواهد بود. به این حقیقت این را هم اضافه کنم که وقتی که تجارت پول بیشتر توسعه می‌یابد و عرصه تجارت در اوراق بهادار را هم در بر میگیرد و اینکه این اوراق بهادار دیگر صرفاً اوراق دولتی نیستند بلکه سهام صنعتی و حمل و نقل را هم میپوشانند، در نتیجه تجارت پول، کنترل مستقیم بر آن بخش از تولید را که خود در مجموع تحت کنترل است، اعمال میکند. به این ترتیب نتایج تبعی تجارت پول بر تولید هر چه قدرتمندتر و پیچیده تر میشود. معامله گران پول، به مالکین راه آهن، معادن، صنایع فولاد و غیره تبدیل میشوند. این ابزار تولید سیمای دوگانه بخود میگیرند: کارکرد آنها بعضی مواقع بوسیله منفعت مستقیم صنعت و بعضی مواقع دیگر هم چنین توسط نیازهای سهام داران، تا جایی که معامله گران پول هستند، تعیین میشوند. نمونه برجسته این را در راه آهن آمریکای شمالی میتوان دید که کارکرد و عمل آن تماماً به نقل و انتقالات و مبادلات سهام یک جی گولد (Gay Gould) یا یک واندربیلت (Vanderbilt) وابسته است، که به هیچ شیوه ای با هیچ راه آهن بخصوص و منافع آن به عنوان وسائط ارتباطی، رابطه ای ندارند. و حتی در اینجا در انگلستان ما شاهد رقابتهایی طی دهه ها بین شرکتهای مختلف راه آهن بر سر حدود منطقه تحت نفوذ بوده ایم. رقابتهایی که در آن مبالغ عظیمی پول ریخته شدند نه بخاطر منفعت تولید و ارتباطات بلکه صرفاً به دلیل رقابتی که تنها هدف آن معمولاً تسهیل مبادلات سهام و نقل و انتقالات سهام داران معامله گران پول بود.

با این اشاراتم به درک من از رابطه تولید با تجارت کالا و رابطه این دو با تجارت پول، من عملاً به سوال شما در باره "ماتریالیسم تاریخی" در کلیت و مفهوم عام آن پاسخ داده ام. مساله اگر از زاویه تقسیم کار نگریسته شود، به ساده ترین شکل قابل حل است. جامعه موجب تولید فونکسیونهای عمومی و مشترکی میشود که نمیتواند آنها را نادیده بگیرد. افرادی که برای این فونکسیونها گمارده میشوند، رشته جدیدی از تقسیم کار در درون جامعه را تشکیل میدهند. این منافع ویژه، و همچنین متفاوت، نسبت به کسانی که آنها را برگمارده اند، به آنها میدهد. اینها خود را از این دومیها مستقل میکنند و دولت موجودیت می‌یابد. و پدیده ها دیگر در سیری شبیه به تجارت کالا و تجارت پول حرکت میکنند: نیروی مستقل جدید، در همان حال که اساساً مجبور است که حرکت تولید را تعقیب کند، به نوبه خود بر تولید تأثیر میگذارد. این نیروی جدید به دلیل استقلال نسبی ذاتی خود، استقلال می‌یابد که به او انتقال یافت و به تدریج توسعه یافت، بر شرایط و سیر تولید تأثیر میگذارد. این عمل و عکس العمل متقابل دو نیروی نابرابر است: از یک سو حرکت نیروی اقتصادی و از سوی

در درجه اول حذف تناقضاتی است که از ترجمان مستقیم روابط اقتصادی در اصول حقوقی ناشی میشود. محتوای این جهت گیری این است که یک سیستم هارمونیک قانونی را تثبیت کند و طی یک سری مکرر از نقض این قوانین که به دلیل نفوذ و اجبارات توسعه بیشتر سیر اقتصادی در سیستم حقوقی ضروری میشوند. خود این پروسه، تناقضات درونی بیشتری را همراه میآورد. [در شرایط فعلی من اینجا از قوانین مدنی حرف میزنم.]

بازتاب و انعکاس روابط اقتصادی در شکل اصول قانونی باید بطریق اولی واژگونه شود: این تصویر و پروسه بدون اینکه شخصی که با آن تصاویر عمل میکند به آن آگاه باشد، پیش میرود. حقوقدانان تصور میکنند که آنها با فرضیات عام و از موضع مدافعان اصول برتر عمل میکنند، در حالی که این اصول عام و برتر در واقع فقط انعکاس مناسبات اقتصادی اند؛ بنابراین همه چیز اینجا واژگونه است. و به نظر من واضح است که این واژگونگی و وارونگی، که تاکنون ناشناخته مانده است، پدیده ای را تشکیل میدهد که ما آنرا دیدگاه ایدئولوژیک مینامیم. این دیدگاه ایدئولوژیک به نوبه خود بر پایه اقتصادی تاثیر میگذارد و ممکن است، در چهارچوب معینی، این پایه اقتصادی را تغییر و اصلاح کند. پایه حق وراثت، مشروط بر اینکه سطح تکامل خانواده تغییر نکند، اقتصادی است. با وجود این مشکل است که اثبات کنیم آزادی مطلق یک وصیت کننده در انگلستان که حقوقی را به ورثه اش واگذار میکند در مقام مقایسه با محدودیت شدیدی که در جزئیات هم برای چنین اشخاصی در فرانسه اعمال کرده اند، به تنهایی دارای ریشه صرفا اقتصادی است. اما این حقوق ارثی به نوبه خود تاثیرات چشمگیری بر جوانب اقتصادی دارند، به دلیل اینکه این حقوق بر توزیع دارائی تاثیر میگذارد.

در حیطه ایدئولوژی - مذهب، فلسفه، و غیره، - که هنوز در فضا بیشتر صعود میکند، اینها یک ذخیره پیشا تاریخی دارند که فی الحال موجود بودند و طی دوران تاریخ تحویل گرفته شدند. ذخائری که که امروز میتوانیم آنها را مزخرفات پوچ بنامیم. این تصورات موهوم و دروغین از طبیعت، از موجودیت خود انسان، از ارواح، نیروهای جادویی و غیره، در اکثر موارد فاکتورهای منفی اقتصادی را به عنوان پایه خود دارند. سطح نازل تکامل اقتصادی در دورانهای پیش از تاریخ، همچنین بخشا با تصورات خرافی در باره طبیعت، مشروط و حتی مخلوق این تصورات پوچ بودند. و اگر چه جبر اقتصادی نیروی محرکه اصلی برای شناخت طبیعت است و هر چه بیشتر چنین شده است، با اینحال موضعی ملانقطی خواهد بود اگر کسی سعی کند علل این مهملات بدوی را دلایل اقتصادی بداند. تاریخ علم، تاریخ روشنگری و فاصله گرفتن از این مهملات و با حداقل جایگزینی آنها با دستاوردهای تازه و کمتر بی پایه است. مردمانی که به این عرصه وارد میشوند به نوبه خود به شعبات ویژه ای در تقسیم کار تعلق دارند. اینها فکر میکنند که در میدان مستقلی کار میکنند. و به همان درجه که آنها گروه مستقلی را در چهارچوب تقسیم کار اجتماعی تشکیل میدهند، محصولات و دستاوردهای آنان، از جمله اشتباهات آنان، به نوبه خود بر کلیت تکامل جامعه و حتی بر روند اقتصادی آن تاثیر میگذارد. اما خود آنان نیز مقدماتا تحت تاثیر سیر روند اقتصاد اند. در فلسفه، برای مثال، این حقیقت را میتوان به روشنی در مورد دوران بورژوائی ثابت کرد. هوبس (Hobbes) اولین ماتریالیست [به مفهوم قرن هیجدهمی آن] بود اما او وقتی سلطنت مطلقه در سرتاسر اروپا در اوج قدرت بود، یک مدافع قدرت مطلقه بود و نبرد علیه مردم انگلستان را آغاز کرد. لاک (Locke) در کنار مذهب ایستاد و در سیاست فرزند سازش طبقاتی سال ۱۸۶۶ بود. دایستهای (deist) انگلیس و و پیروان سرسخت و ماتریالیست آنان در فرانسه (مونتسکیو، روسو، ولتر)، فیلسوفان راستین بورژوازی و در فرانسه فیلسوفان انقلاب بورژوائی بودند. عامیگری و سفسطه گرایی آلمانی از خلال فلسفه آلمانی از کانت به هگل، گاه در جهتی مثبت و گاه منفی، خود را بسط داد. اما پیش شرط فلسفه هر دوره اگر به عنوان عرصه مشخصی از تقسیم کار در نظر گرفته شود، مجموعه ای از افکار است که بوسیله پیشینیان آن عرضه

شده است، افکاری که در عین حال نقطه آغاز آن هم هست. و به همین دلیل است که کشورهای عقب مانده از لحاظ اقتصادی، هنوز میتوانند نقش درجه اولی در مهمل بافی فلسفی داشته باشند: فرانسه قرن هیجدهم در مقایسه با انگلستان که فرانسویها فلسفه خود را بر اساس فلسفه انگلستان بنا کردند، و سپس آلمان در مقایسه با هر دو. اما هم در فرانسه و هم در آلمان فلسفه و جوانه های ادبیات در آن زمان، نتایج یک تجدید حیات اقتصادی بود. برتری نهانی فاکتورهای اقتصادی از نظر من در این عرصه ها نیز، یک واقعیت تثبیت شده است. اما این فاکتور اقتصادی در چهارچوب شرایطی عمل میکند که در این عرصه های معین مطرح شده اند: بعنوان مثال در فلسفه با تاثیر قدرت اقتصادی [که خود همین قدرت اقتصادی به نوبه خود عموما در شکل سیاسی و غیره ای که به خود آرایش داده است عمل میکند] بر آن ماتریالهای فلسفی که از پیشینیان بر جای مانده است. در اینجا اقتصاد هیچ چیز جدیدی خلق نمیکند، بلکه فقط مسیری را که مجموعه افکار موجود را تشکیل میدهند، تغییر میدهد و آنها را توسعه و تکامل میبخشد. اما این تغییر و تحول نیز در اکثر حالات غیرمستقیم است، چرا که این بازتابهای سیاسی، حقوقی و اخلاقی اند که بزرگترین نفوذ مستقیم را بر فلسفه دارند.

در رابطه با مذهب من هر چیز لازم را در بخش آخر درباره فونرباخ گفته ام.

بنابراین اگر بارث (Barth) همه ما را متهم میکند که ما بازتاب و انعکاس سیاسی و غیره حرکت اقتصادی و تاثیر این انعکاسها را بر خود حرکت اقتصادی انکار میکنیم، او صرفا دارد آب در هاون میکوبد. او مبیایست فقط نگاهی به هیجدهم برومر مارکس میکرد، که تقریبا منحصرأ به بررسی نقش ویژه مبارزات و اتفاقات سیاسی بر اوضاع اقتصادی پرداخته است. که البته این جدال و اتفاقات سیاسی در چهارچوب وابستگی عمومی آنها به اقتصاد در نظر گرفته شده اند. و یا کاپیتال، و فصل در باره روز کار برای مثال، که قانونگزاری که قطعا یک عمل سیاسی است، چگونه بر روز کار تاثیرات خارق العاده ای دارد. و یا بخش مربوط به تاریخ بورژوازی در کاپیتال (فصل بیست و چهارم). و اینکه چرا ما برای دیکتاتوری سیاسی پرولتاریا مبارزه میکنیم، اگر قدرت سیاسی از منظر اقتصادی نازا و ناتوان است؟ قدرت (یعنی قدرت دولتی) خود نیز یک اهرم و نیروی اقتصادی است!

اما من فعلا وقتی برای نقد کتاب ندارم. جلد سوم کاپیتال اول باید انتشار یابد، بعلاوه من فکر میکنم، برنشتین، برای مثال، میتواند بخوبی از عهده آن برآید.

تمام آن چیزی که این جنتمنها فاقد آنند، دیالکتیک است. آنها همیشه علت را آنجا و معلول را اینجا میبینند. این یک انتزاع توخالی است. چنین تضادهای قطبی متافیزیکی در عالم واقع فقط در دوره بحرانهای وجود دارند. و اینکه تشخیص نمیدهند که کل پروسه در شکل گسترده آن در شکل یک رابطه متقابل و تاثیرات متقابل سیر میکند. عمل و عکس العمل این نیروهای نابرابر که حرکت اقتصادی قویترین آنها و قاطعترین آن است. و در این زمینه که همه چیز نسبی است و هیچ چیز مطلق نیست - آنها اصلا این را درک نمیکنند. تا جایی که به این جنتمنها مربوط است، هگل هیچگاه وجود نداشته است...

ترجمه توسط ایرج فرزاد از متن انگلیسی منتخب آثار مارکس و انگلس، صفحات ۳۹۶ تا ۴۰۲، انتشارات پروگرس.

برنامه کمونارهای بلانکیست فراری فریدریش انگلس

نه دارای تنوری سوسیالیستی است و نه پیشنهادات پراتیک مشخصی که محتوی یک راه حل اجتماعی باشد ارائه میدهد. او در فعالیت های سیاسی خود عمدتاً "مرد عمل" بود و اعتقاد داشت اقلیت کوچکی که بخوبی متشکل باشد و در لحظه مناسبی دست به عمل زند، با چند موفقیت اولیه، توده های خلق را به دنبال خود میکشد و بدین ترتیب میتواند انقلاب پیروز مندی را بوجود بیاورد.

البته او توانسته بود در زمان حکومت لونی فلیپ، این هسته مرکزی را تنها به عنوان یک انجمن مخفی سازماندهی کند. اما اتفاقی رخ داد که معمولاً به هنگام توطئه ها بوقوع میپیوندد، یعنی آنکه مردم که سرشان با وعده های تو خالی گرم میشد و آنها را با قول و قرارهای پوچ دلخوش میداشتند، سرانجام کاسه صبرشان لبریز شده و دست به شورش زدند. به این ترتیب فقط یکی از این دو راه باقی میماند که یا از خیر توطئه بگذرند و یا آنکه بدون هیچ سبب و علت خارجی دست بکار شوند. روی این اصل دست بکار شدند (۱۲ مه ۱۸۳۹) و در یک چشم برهم زدن به زانو در آمدند.

ضمناً باید یادآور شد که این توطئه بلانکیستی تنها توطئه ای بود که پلیس اصلاً نتوانسته بود رد پای آن بدست آورد و این ضربه برای آن کاملاً غیر مترقبه بود. از آنجاکه بلانکی هر انقلابی را به مثابه اقدام ناگهانی یک اقلیت کوچک انقلابی تلقی میکند، الزاماً پس از موفقیت خواه ناخواه دیکتاتوری جایگزین آن خواهد شد. البته نه دیکتاتوری تمام طبقه انقلابی پرولتاریا، بلکه دیکتاتوری تعداد معدودی از افراد است که دست به این اقدام زده اند و خودشان نیز به نوبه خود از قبل تحت دیکتاتوری یک چند نفر معدود متشکل شده اند. آشکار است که بلانکی انقلابی است متعلق به نسل گذشته. این تصورات از جریان حوادث انقلابی لااقل برای حزب کارگر آلمان از مدت ها قبل کهنه شده است و در فرانسه نیز میتواند مورد استقبال کارگرانی که از بلوغ کمتری برخوردار هستند و یا کارگران ناشکیبا قرار گیرد. همچنین در میابیم که آنها در برنامه ارائه شده با دایره عمل و محدودیت های مشخصی روبرو میشوند. برای بلانکیست های لندن، اساس بر این است که انقلاب ها اصولاً خودشان بوجود نمیایند بلکه بوجود آورده میشوند و بوسیله یک اقلیت نسبتاً ناچیز و بر اساس طرحی که از قبل تنظیم شده است پدید میایند و بلاخره اینکه هر لحظه (انقلاب مترجم) "بزودی به راه میافتد". طبیعی است که این چنین اصولی به نحو نجات ناپذیری فراریان را با خود فریبی ها روبرو میکند و باید ناچاراً از دامن یک جنون به جنون دیگری سقوط کرد.

اینها میخواهند بیش از هر چیز نقش بلانکی یعنی "مرد عمل" را بازی کنند. اما فقط حسن نیت کافی نیست و از این گذشته هر کس غریزه انقلابی و عزم سریع و راسخ بلانکی را دارا نیست. و هاملت هم هر قدر از انرژی و توان صحبت کند، باز همان هاملت باقی میماند و در نتیجه وقتی هیچ یک از این سی و سه "مرد عمل" ما در زمینه ای که آنها نامش را عمل میگذارند، مطلقاً کاری برای عمل نمیگذارند، مطلقاً کاری برای انجام دادن ندارند، آنوقت این سی و سه

بعداز شکست هر انقلاب یا ضد انقلاب، در میان فراریانی که به از خارج کشور گریخته اند فعالیت های تب آلودی آغاز میشود. گروههای حزبی گوناگونی تشکیل میشوند و یکدیگر را متقابلاً متهم میسازند که موجب به لجن فرو رفتن ارباب (انقلاب مترجم) گشته و بدین ترتیب خیانت و تمام انواع ممکنه از گناهان کبیره را به یکدیگر نسبت میدهند. آنها با وطن خود فعالانه در ارتباط باقی میمانند، تشکیلاتی برپا میکنند، توطئه میچینند، اعلامیه ها و روزنامه هایی منتشر میسازند و سوگند میخورند که تا بیست و چهار ساعت دیگر مجدداً حمله آغاز شده و این بار پیروزی حتمی است و در این رابطه حتی مشاغل دولتی را تقسیم میکنند. طبیعی است که این حساب ها غلط از آب در میآید و به دنبال خود سرخوردگی پشت سرخوردگی به همراه میآورد. از آنجا که آنها این نتایج را مولود مناسبات اجتناب ناپذیر تاریخی- که مایل به درک آن نیستند- ندانسته، بلکه در نتیجه خطاهای تصادفی افراد تلقی میکنند، لذا بر اتهامات متقابل آنها افزوده میشود و بدینگونه تمام جریانات به دعوا و مرافعه عمومی منتهی میگردد. در سیر تاریخی تمامی گروههای مختلف فراری از مهاجرین سلطنت طلب سال ۱۷۹۲ (فرانسه مترجم) گرفته تا به امروز، این نکته پیوسته به چشم میخورد. و هر کس که در میان فراریان از فهم و بصیرت برخوردار باشد، خود را از این جار و جنجال بی ثمر- تا آنجایی که بتواند آبرومندانه انجام شود- کنار کشیده و به کار بهتری میپردازد.

مهاجرین فرانسوی بعداز کمون نیز از این سرنوشت اجتناب ناپذیر مصون نمانده اند. بر اثر تبلیغات افترا آمیزی که در اروپا به راه افتاد و همه آنها را بطور یکسان مورد حمله قرار داد و بویژه در لندن آنها بخاطر نقطه مرکزی مشترکی که در شورای عمومی انترناسیونال بدست آوردند مجبور بودند که در ابتدا مدتی اختلافات درونی خود را حداقل در مقابل انظار جهانیان مخفی دارند، تا اینکه بلاخره مشاجرات علنی در همه جا بروز کرد. در دو سال اخیر دیگر آنها نتوانستند روند تجزیه ای که در بین آنها سریعاً صورت میگیرد و افزایش میافت مخفی نگهدارند. در سوئیس بخشی از آنها به باکونیست ها پیوستند که عمدتاً تحت نفوذ شخصی بنام "مالون" قرار داشتند که وی خود یکی از بنیانگذاران اتحاد سری بود. سپس در لندن به اصطلاح بلانکیست ها از انترناسیونال کنارگیری کرده و برای خود گروهی به نام کمون انقلابی تشکیل دادند. بعداً در کنار این گروه تعدادی گروه های دیگر بوجود آمدند که البته دستخوش تغییر و دگرگونی دائمی هستند و در بیانیه هایشان مطلب در خور توجهی ارائه نداده اند. در حالیکه بلانکیست ها اخیراً طی اعلامیه ای خطاب به "کمون ها" برنامه خود را به اطلاع جهانیان رسانده اند.

اینها نه به این جهت بلانکیست نامیده میشوند که گویا متعلق به گروهی که بلانکی موسس آن بود میباشند- فقط چند تن از تعداد ۳۳ نفری که امضا کنندگان این برنامه هستند با بلانکی صحبت هایی داشته اند- بلکه از آن جهت که میخواهند به پیروی از منویات و سنت های او فعالیت کنند. بلانکی عمدتاً یک فرد انقلابی سیاسی است و سوسیالیست بودنش فقط از روی احساس است و بدین خاطر از خلق هواداری میکند، ولی

گفته نماند که به همین جهت نیز آنها، اگر چه هدف های متکاملی دارند، معذالک اغلب وسایل کارشان یکی است. بنابراین این موضوع بر سر آن است که در رابطه با انکار وجود خدا افراطی تر از دیگران عمل کنند. خوشبختانه امروزه آته ایست بودن دیگر هنر نیست. آته ایسم برای احزاب کارگری اروپا، امری تقریبا بدیهی است، اگر چه در برخی از کشورها اغلب به اندازه کافی تعبیر دیگری از آن میشود. مثلا در مورد آن با کونیست اسپانیایی که اظهار داشته است: "اعتقاد به خدا با هر سوسیالیزمی مغایرت دارد اما در مورد مریم باکره، این مطلب کاملا فرق میکند و آن اینکه يك سوسیالیست معمولی بایستی به آن اعتقاد داشته باشد". در مورد کارگران سوسیال دمکرات آلمان حتی میتوان گفت که آته ایسم از نظر آنها موضوعی کهنه شده تلقی میگردد و این کلمه صرفا منفی، برای آنها بی معنی است، زیرا آنها دیگر با مخالفت تنوریک سرو کاری ندارند بلکه فقط بطور پراتیک با اعتقاد به خدا مخالف هستند. آنها دیگر کاری با خدا نداشته و در دنیای واقعی زندگی و فکر میکنند و به این جهت ماتریالیست هستند. این نکته در فرانسه نیز صادق خواهد بود و اگر چنین نباشد، کاری ساده تر از این نیست که کوشش شود تا آثار ادبی درخشان ماتریالیستی قرن گذشته فرانسه بطور وسیعی در میان کارگران اشاعه داده شود. آثاری که در آنها شعور فرانسوی بر حسب شکل و محتوا تا به حال به عالی ترین مدارج خود رسیده - با توجه به سطح دانش آن زمان - هنوز هم از نظر محتوی در سطح بینهایت بالایی قرار دارد و از لحاظ شکل هرگز نظیر آن بوجود نیامده است. اما مطابق میل ما بلانکیست ها و اینها برای آنکه ثابت کنند که افراطی ترین افرادند، خداوند به مانند سال ۱۷۹۳، طی حکم و فرمانی ساقط شود:

" کمون همیشه قادر است که بشریت را از بدبختی گذشته "(خدا)" از این سبب " (خدایی که وجود ندارد به عنوان يك علت!) " بد بختی کنونیش نجات دهد. - در کلیسا جایی برای کشیش های مذهبی وجود ندارد و هر نوع تجمعات مذهبی و هر گونه تشکیلات دینی باید ممنوع گردد."

این حکم که بمانند فرمان مفتی و بر حسب دستور از بالا صادر شده و خوستار مبدل ساختن مردم به آته ایست ها است، بوسیله دو نفر از اعضای کمون امضا شده است که واقعا به اندازه کافی فرصت داشتند تا تجربه آموزند که: اولاً میتوان روی کاغذ دستورات زیادی مطرح کرد و بدون آنکه واقعا احتیاجی به اجرای آنها باشد و دوما اینکه پیگردها وسیله برای آن هستند، تا بدگمانیها و نارضایتی ها را با عث شده و موجب تشدید آن شوند! همین قدر مسلم است که تنها خدمتی که امروزه میتوان در حق خدا انجام داد، این است که خدا شناسی را به عنوان مسئله عقیدتی اجباری اعلام کرد و قوانین مبارزه با فرهنگ کلیسای بیسمارک را بوسیله، ممنوع ساختن مذهب به کلی برچیده ساخت.

نکته دوم در برنامه (فراریان بلانکیست کمون. مترجم) که کمونیزم است. در اینجا موضوع خیلی خودمانی تر میشود. زیرا قایقی که ما در آن بادبان کشیده ایم " مانیفست حزب کمونیست" نامیده میشود که در فوریه ۱۸۴۸ منتشر گردیده است.

تن برتوس ما (اشاره به مارکوس برتوس رجل سیاسی روم قدیم، یکی از عاملان توطئه قتل سزار. مترجم) با خود در تضادی که بیشتر کمدی است تا تراژدی روبرومیگردند. تضادی که غم انگیز بودن آن به هیچ وجه در اثر وجهه تاریکی که آنها برای خود درست کرده اند، بیشتر نمیشود. وجهه ای که گویی آنها تعداد زیادی " موروهایی که خنجر در زیر لباس خود دارند، میباشند (مورو قهرمان اثری از شیللر شاعر آلمانی است. مترجم) و این چیزی است که اصلا به فکر آنها نمیرسد. آنها چه میتوانند بکنند؟ آنها لیست بعدی " دست بکار شدن" را آماده میکنند. لیستی که در آن نام افراد خارجی و تبعیدی را به اطلاع عموم میرسانند تا بدینوسیله کسانی که در کمون شرکت داشته اند تصفیه شوند. و به همین جهت هم هست که آنها بین سایر فراریان به عنوان خالص ها محسوب میشوند. اینکه آیا خود آنها نیز چنین عنوانی را برای خود قائل هستند یا نه، چیزی است که من از آن اطلاع ندارم و این با وضع عده ای از آنها جور در نمیاید. جلسات آنها باید در بسته بوده و تصمیماتشان محرمانه باشند. اما این مانع از آن نبود که فردای همان روز این خیر در تمام محله فرانسوی نشین پیچید. همانطور که مثل همیشه به این چنین مردان جدی عمل که کاری برای انجام دادن ندارند، میگذرد، البته آنها با جدال های شخصی و بعد با مشاجرات ادبی پرداختند آن هم با يك مخالف محترم، با یکی از افراد مشكوك روزنامه های كوچك پاریس، شخصی بنام فرمرش که در زمان کمون روزنامه ای را بنام " پرده دوشن" کاریکاتور مبتذلی از نشریه هیرت در سال ۱۷۹۳ منتشر ساخت. این وجود نجیب نیز در پاسخ بی نزاکتی های اخلاقی آنها تمام ایشان را در جزوه ای بنام " جاسوس یا همدست جاسوس" معرفی میکند که هر کلمه آن: لگنی است پر از کثافت و تعفن و نه خالی.

با این چنین مریضی برتوس های ما لازم میبینند که در برابر دیدگان توده مردم دست و پنجه نرم کنند. اگر چیزی مسلم باشد، مطمئنا این است که پرولتاریای پاریس بعد از آن نبرد جانفرسا و بعد از گرسنگی کشیدن پاریس و بویژه بعد از خونریزی وحشتناک ماه مه ۱۸۷۱، مدتی وقت برای استراحت لازم دارد تا بار دیگر نیرویش را جمع آوری کند. بعلاوه هر تلاش زودرس نا بهنگام برای قیام میتواند شکست جدید و شاید وحشتناک تری را بدنبال آورد.

بلانکیستهای ما عقیده دیگری دارند و از هم پاشیدن اکثریت سلطنت طلبان در ورسای به آنان بشارت میدهند:

سرنگونی ورسای قصاصی است برای کمون. زیرا ما با آن لحظه بزرگ تاریخی و به آن بحران بزرگ میرسیم که به نظر میرسد خلق در حالیکه در فقر فرو رفته و با مرگ روبرو است، مع الوصف با نیروی تازه ای یورش انقلابی خود را دوباره از سر میگیرد.

بنا بر این دوباره و در واقع در آینده بسیار نزدیک چرخ براه میافتد. امید به فوریت "انتقام کمون" توهمی نیست که خاص فراریان باشد، بلکه اساس عقیدتی ضرور افرادی است که بزور در مغز خود می گنجاندند که در زمانی که به گمان آنها که همان گمان وارد آوردن ضربه انقلابی است، مطلقا هیچ کاری نمیتوان کرد، باید نقش "مردان عمل" را بازی کنند. وقتی ماجرا شروع شد، لحظه آن فرا رسیده است که هر جنبنده ای در صفوف فراریان، آمادگی خود را اعلام نماید. و به این ترتیب این ۳۳ نفر به ما اعلام میدارند که آنها:

۱- آته ایست ها، ۲- کمونیست ها، ۳- انقلابیون، هستند.

بلانکیستهای ما این وجه مشترك را با باکونیست ها دارند که میخواهند نماینده افراطی ترین و تندترین مشی باشند. ضمنا نا

نیویورک گرفته تا بودا پست و بلگراد، مسئولیت اعمال کمون پاریس را فوری و در بست به گردن گرفتند ولی بلانکیست های ما به این بسنده نمیکنند و چنین مینویسند:

" در مورد آنچه به ما مربوط میشود، ادعا میکنیم که به سهم خود مسئولیت آن اعدامها را که (دردوران کمون) دشمنان خلق با آن روبرو شدند (ذکر اسامی تیرباران شدگان) به عهده میگیریم و در مسئولیت آن آتش سوزی هایی که ابزار کار ستمگران درباری و یا بورژوا را نابود ساختند و یا موجب حراست از مبارزین شدند، سهم هستیم."

در انقلاب بطور اجتناب ناپذیری برخی کارهای احمقانه صورت میگیرد. اتفاقا مثل تمام اوقات دیگر، وقتی سرانجام به اندازه کافی آرامش حاصل شد تا بتوان با قضایا برخوردی انتقادی داشت، آنوقت الزاما به این نتیجه میرسد که: ما خیلی کارها کردیم که بهتر بود نمیکردیم و خیلی کارها نکردیم و بهتر بود که میکردیم و به این جهت بود که نتیجه ای حاصل نشد و کار به سامان نرسید. ولی چقدر کمبود انتقاد در این نکته نهفته است چنانچه کمون را مقدس قلمداد کنیم و آنرا خطاناپذیر بدانیم و ادعا کنیم هر خانه ای که در آتش سوخته و هر گروگانی که تیرباران شده، کاملا و بدون چون و چرا مستوجب این عقوبت بوده است؟ آیا این به معنی آن نیست که افرادی که در اثنای ماه مه بوسیله مردم تیرباران شدند، لزومی برای کشتن شان وجود نداشت و خانه هایی که آتش زده شدند، نمی بایستی به آتش کشیده میشدند؟ آیا این درست همانند آن نیست که در مورد انقلاب اول فرانسه بگوییم:

همه آنهایی که سرشان از بدن جدا شد، حقشان بود ابتدا آنها را بدستور روبسپیر گردنشان زده شد و بعد خود روبسپیر؟ وقتی افرادی که در اصل انسان های خوش بینی هستند، به اقتضای این انگیزه که باید خوفناک تجلی کنند، دستشان باز گذاشته شود، آنوقت این چنین اعمال بچگانه پیش میاید.

سخن کوتاه. با تمام دیوانگی های فراریان و یا وجود تمام کوشش های مسخره بخاطر آنکه کارل نوجوان (یا ادوارد؟) (اشاره به ادوارد ویلانت. در چاپ ۱۸۹۴ از قلم افتاده است.) وحشتناک جلوه داده میشود، مع الوصف پیشرفت مهمی در این برنامه به چشم میخورد. این اولین مانیفستی است که طی آن کارگران فرانسوی به کمونیزم فعلی آلمان اعتراف میکنند. مضافا بر اینکه کارگرانی از آن دسته که فرانسویان را خلق برگزیده انقلاب دانسته و پاریس را اورشلیم انقلابی تلقی میکنند. زبان آلمانی و آثار سوسیالیستی آشنای کامل دارد. کارگران سوسیالیست آلمانی که در سال ۱۸۷۰ ثابت نمودند، از شونیسم ملی کاملا بدور هستند، پذیرش اصول تنوریک صحیح را از طرف کارگران فرانسوی، ولو آنکه منشا آن آلمان باشد، میپذیرند و آن را به فال نیک میگیرند.

نشریه فولکس شتاب

شماره ۷۳، ۲۶ ژوئن ۱۸۷۴

بازنویسی و تایپ: عبدالله شریفی



در پاییز ۱۸۷۲، پنج بلانکیستی که از انترناسیونال استعفا داده بودند برنامه سوسیالیستی ارائه دادند که تمام نکات عمده آن همان برنامه کمونیسم آلمانی کمون بود. استعفای آنها با این استدلال همراه بود که انترناسیونال زیر بار آن نرفته است که مطابق دلخواه این پنج نفر دست به انقلاب زند و حالا شورای این سی و سه نفر، این برنامه را با تمام بینش ماتریالیسم تاریخی آن پذیرفته است، گرچه در انتقال و تجربه آن به فرانسوی بلانکیستی، به استثنای مواردی که تقریبا به نقل مانیفست پرداخته اند نقض هایی به چشم میخورد. به عنوان مثال در جمله زیر:

" بورژوازی به مثابه آخرین مظهر تمام اشکال بندگی، بهره کشی از کار را با وضوح کامل عریان نموده و پرده ای را که در گذشته آن را مستور ساخته بود، از هم دریده است. حکومتها، ادیان، خانوادهها، قوانین و سازمانها چه در گذشته و چه در حال چهره خود را به علت تضادی که در جامعه میان سرمایه داران و کارگران مزدور وجود دارد، نمایان می سازند. اینها ابزار ستمی هستند که به کمک آنها بورژوازی سلطه خود را حفظ کرده و پرولتاریا را در خاری و مذلت نگه میدارد."

این مطلب را با بخش اول "مانیفست کمونیست" مقایسه کنید: بورژوازی در يك كلمه، بجای استثماری که در پرده پندارهای مذهبی و سیاسی پیچیده و مستور بود، استثمار آشکار، خالی از شرم، مستقیم و سنگدلانه ای رایج گردانید.

بورژوازی انواع فعالیتهایی را که تا این هنگام حرمتی داشتند و به آنها با خوفی زاهدانه منگریستند، از هاله مقدس خویش محروم کرد. پزشک و دادرس و کشیش و شاعر و دانشمند را به مزدوران جیره خوار مبدل ساخت. بورژوازی پوشش عاطفه آمیز و احساساتی مناسبات خانوادگی را از هم درید و آنرا به مناسبات صرفا پولی تبدیل نمود" و قس علیهذا.

البته هر قدر از تنوری به پراتیک نزدیکتر میشویم ویژگی این سی و سه نفر بیشتر مشخص میشود:

"ما کمونیست هستیم زیرا میخواهیم بدون توقف در مراحل بینا بینی و بدون مصالحه هایی که فقط پیروزی را به تاخیر میاندازد و بردگی را طولانی تر میسازند، به هدف خود نائل آییم. "کمونیست های آلمانی، کمونیست هستند زیرا آنها در تمام مراحل بینابینی و مصالحه هایی که نه بوسیله خودشان بلکه بوسیله تکامل تاریخی آفریده میشوند، هدف نهایی را با وضوح در مد نظر دارند، (در چاپ ۱۸۹۴ در این قسمت چنین اضافه شده است و "تعقیب میکنند") یعنی از بین بردن طبقات و بنای جامعه ای که دیگر هیچگونه مالکیت خصوصی بر زمین و وسایل تولید در آن وجود نداشته باشد. این سی و سه نفر خود را کمونیست میدانند، زیرا تصور دارند که فقط با دارا بودن اراده سلیم، مراحل بینابینی و مصالحه ها را با جهش پشت سر میگذارند. دیگر قضیه تمام است و همان طور که پیداست اگر در این روزها "ماجر شروع شود" و آنها بر سر کار بیایند، آنوقت پس فردا "کمونیسم جا افتاده است". و اگر این امر بلافاصله ممکن نشود، آنوقت آنها دیگر کمونیست نیستند. چه ساده لوحی کودکانه ای! ناشکیبایی را به عنوان دلیل تنوریک متقاعد کننده پیش انداختن!

و بلاخره سی و سه نفر ما انقلابی هستند. حال در این مورد و در رابطه با کمالات پر طمطراق، همانطور که آشنا و روشن است، با کمونیست ها سنگ تمام گذاشته اند. با وجود این بلانکیست های ما خود را موظف میدانند که گوی سبقت را از آنها ببرایند و آهم چگونه؟ میدانیم که تمام پرولتاریای سوسیالیست از لیبسون و

توضیح به پلنوم بیستم (حزب کمونیست ایران) پیرامون تصمیم به کناره گیری از حزب

منصور حکمت

رفقا،

نکته دوم این است که معتقدم حزب کمونیست محصول چند سنت مبارزاتی اجتماعی و واقعی بوده است. غیر قابل انکار است که این حزب از دل انقلاب ۵۷ در آمده و حاصل پلمیکها و روشنگری های حول این انقلاب توسط مارکسیستها است. تاریخ این حزب به انقلاب ۵۷ و روند بعد از آن در ایران عمیقا گره خورده است و همراه خود سنتهای مبارزاتی انقلاب ۵۷ را آورده است. میخواهم بگویم یک گرایش اساسی در حزب کمونیست ایران، گرایش داده شده حزب کمونیست، ادامه سنت مبارزاتی ای است که از انقلاب ۵۷ شروع میشود. این کاراکتر اصلی حزب کمونیست ایران را تشکیل میدهد. یک گرایش دیگر، که بنظر من واقعی است، از انقلاب کردستان و تاریخچه مبارزات رادیکال در این جامعه ناشی شده است. و بالاخره، یک رگه دیگر در درون حزب گرایش سوسیالیستی کارگری و مارکسیستی ای است که از انقلاب ۵۷ و انقلاب کردستان مایه نمیگیرد، از اهداف عمومی خود حرکت میکند و میکوشد حرفهای بنیادی تر مارکسیسم را مطرح کند.

وقتی نتایج و محصولات این تاریخها با هم تلاقی میکنند، حزب کمونیست دچار تکانهای شدید میشود. من فکر میکنم حتی اگر این گرایشها بجان هم نیفتاده بودند و حزب داشت کارش را میکرد هم باید در این دوره و زمانه از هم جدا میشدند. زیرا مشابه این جنبشها دارند در سطح جامعه باهم میجنگند، علیه هم کودتا میکنند و همدیگر را سرکوب میکنند. جنبش آباد کردنهای کشورهای عقب مانده و برقرار کردن دمکراسی پارلمانی دارد کارگران را سرکوب میکند. جنبشهای ملی دارند حق رای کارگر را سلب میکنند. این گرایشها ممکن است در سال ۵۷ و یا ۵۶ فصل مشترکهایی در مقابل استبداد یا امپریالیسم داشته باشند که بتواند ظاهری از یک جریان سیاسی واحد را به آنان بدهد. اما در دنیای امروز که تمام این گرایشها بیرون آمده اند و مستقل حرف میزنند و تناقض منافعشان آشکار شده، این سه گرایش در حزب کمونیست هم بنظر من باید از هم جدا شوند.

مساله دیگری که جدائی من را ایجاب میکند این است که من با بخش وسیعی از کادرهای قدیمی این حزب اختلاف دارم، شخصا آنها را مارکسیست نمیدانم، خودم را با آنها هم افق نمیدانم، در سوالاتشان و در مسائلتشان و در پاسخهایی که به این سوالاتشان میدهند خود را شریک

همانطور که در نامه ام نوشته ام دلایل این اقدام را مفصلتر در کنفرانس فراکسیون توضیح میدهم و اسناد آنرا نه تنها برای حزب کمونیست بلکه برای چاپ علنی آماده خواهم کرد. اینجا برای پلنوم کمیته مرکزی حزب هم لازم میدانم چند نکته ای در مورد علت این مساله توضیح دهم.

شخصا فکر میکنم که موقعیت دنیای امروز طوری است که قاعدتا هر کمونیستی را ب فکر میاندازد. از کنگره سوم حزب و قبل از آن از پلنوم ۱۳ و به یک معنی از کنگره دوم درباره این حرف زده ام. اگر کسی امروز یک لحظه چشمهایش را به این گذشته مشخص خود ما و سابقه تشکیلاتی مان در این حزب ببندد و فرض کند که کمونیستی است که در سال ۹۱ دارد به اوضاع دنیا نگاه میکند، فوراً متوجه یک سلسله وظایف تاریخی برای کمونیست امروز میشود که هیچکدامشان در تاریخ انقلاب در ایران، تاریخ انقلاب در کردستان، پلمیکهای چپ ایران و غیره منشاء ندارند و اساسا رنگ کشوری ندارند. این یک مساله جهانی است و وظایف کمونیست امروزی از این وضعیت جهانی استنتاج میشود.

وقتی شخصا به عنوان یک کمونیست به حزبمان و به کاری که امروز دارم میکنم نگاه میکنم، فکر میکنم در جبهه هایی که این مبارزه برای یک کمونیست معتقد امروز ترسیم میکند حضور ندارم و بیشتر مشغول ادامه دادن تاریخی هستم که در حاشیه این وقایع مهم جریان داشته و هرچه بیشتر بی معنی میشود. شخصا انتظارم از خودم و هر کمونیست این است که در این عرصه ها حضور پیدا کند و به سهم خودش نقش بازی کند. من حزب کمونیست را در کلیت خود مشغول این کار نمی بینم و آن درجه ای که مشغول این کار است را مدیون آدمهایی مثل خودم میدانم. فکر میکنم حزب کمونیست سرش در تاریخ مشخص خودش و در قلمرو محدود سیاسی و اجتماعی خودش فرو رفته است.

این یک جنبه مساله است. یعنی اگر حزب کمونیست هیچ عیبی هم نداشت، دعوائی هم در آن نبود، بعنوان یک کمونیست ممکن بود امروز تصمیم بگیرم یا تشخیص بدهم که باید رفت و کار دیگری کرد و در این دنیا تاثیر گذاشت. در دنیایی که چنین وضعی دارد، با حزب کمونیست ایران، آنهم با این مشخصات و با الهام از ۱۳ سال گذشته و انقلاب ۵۷، نمیشود بجائی رسید.

حس نمیکنم. منتقد این دسته از کادرهای حزب کمونیست هستم.

بعد از تعمق زیاد و مشاهده سیکلهائی که این تقابلها طی چند سال گذشته طی کرده، امروز برخورد اصولی را این میدانم که من، که معتقدم باید جدا شد و فکر میکنم فرقم را با خطوط دیگر میدانم، باید جدا بشوم و نه آنکس که معتقد است نباید جدا شد و مداوما روی اختلافات سیاسی سرپوش میگذارد و آنرا به اختلافات حقوقی کانالیزه میکند.

در این میان تصفیه را کارساز نمیدانم. اگر در این تقابل بنا را به تصفیه بگذاریم، همین امروز بازار وسیعی برای دشنام دادن به کمونیستهای که خطوط دیگر را تصفیه کرده‌اند وجود دارد که من نمیتوانم به جنگ آن بروم. جواب تیراژ ۵۰ تایی جزوه این و آن را میشود داد ولی اگر کیهان و اطلاعات بخوانند بروند پشت این حمله به خط ما من اصلا امکان مادی جوابگویی به آن را ندارم. قلمی که برای پاسخگویی هست کم است، امکانات مادی برای پاسخ گویی کم است. ترجیح میدهم از این جدال صرف نظر کنم چون نیروی واقعی آنها را بیرون این حزب میبینم. به نیروی موجود این خطوط در حزب میتوان فائق آمد و کار سختی نیست. اما بیرون میروند و از طبقه اجتماعی‌ای که بنظر من پشت آنهاست استمداد میطلبند. تاریخ این حزب در مقابل چشم ما به دفعات در سطوح مختلف تشکیلات تحریف میشود. اینکه ما چطور زندگی میکنیم، چگونه آدمهائی هستیم، چه پرنسیپهائی داریم، آیا دموکرات هستیم یا نه، همه اینها در حالی که زنده‌ایم و سر کاریم دارد تحریف میشود. اگر قرار باشد ما عده‌ای را تصفیه کنیم و اینها به جامعه‌ای که با آنها همدردی میکند پناه برده و بخواهند در این گوشه مینیاتوری جهان هم کمونیسم را سرنگون کنند، من از پس جوابش بر نمیایم. خیلی مودبانه صحنه را جلوی آنها ترک میکنم. راه مقابله با این گرایشها از طرق تشکیلاتی نیست، بلکه اجتماعی است. بنابراین رفتن ما تصمیم تاریخی درست‌تری است.

در این مورد مکررا در کانون بحث داشته‌ایم. در مقطعی فکر کردیم که میتوانیم جدائی‌های سیاسی بوجود آوریم، طوری که همه به اختلافات سیاسی موجود واقف شوند، از این بی فرهنگی سیاسی اجتناب شود و معلوم شود که چند جریان داوطلبانه از هم جدا میشوند. این حالت را نتوانستیم در حزب کمونیست ایجاد کنیم. اختلافات را نتوانستیم به کرسی بنشانیم و طرف مقابل را مجاب کنیم که با ما اختلاف دارد. اعلام اختلاف سیاسی یک جانبه ماند. این باز به من نشان میدهد که بجای ایستادن و کسائی را، که شاید اصلا چهارچوب فکریشان آنها را به وجود این اختلاف مجاب نمیکند و همیشه ناچارند به تنوری‌های توطئه‌گرانه برای توضیح این تقابلها متوسل شوند، بجای ناخواسته آزار دادن آنها، باید خود ما جدا شویم. بخصوص اگر حزب کمونیست در حاشیه تاریخ جهان است، این عده را دیگر بطریق اولی میشود دور زد. قرار نیست حتما از این خاکریز رد شوی در حالی که در کنارت جاده آسفالتی وجود دارد. بنابراین این فاکتور هم مرا قانع میکند که رفتن از حزب کار سیاسی‌تر و انسانی‌تری است.

و بالاخره این جدایی جنبه شخصی‌ای هم دارد. این وضع حزب

احساس حقانیت و شرافت و اعتباری که انسان در زندگی به آن احتیاج دارد را از انسان میگیرد. این حزب شروع کرده که این احساس را از خیلی از ما بگیرد. اگر بنا باشد در حزب سیاسی خودت احساس نکنی که مشغول انجام کار مفیدی هستی، احساس نکنی که با دنیائی که بیرون باید تغییر کند مربوط هستی، بیخود در آن حزبی. اگر از ما بپرسند دارید در مورد این بچه‌هائی که از برزیل میزدند تا در ایتالیا کلیه‌هایشان را بفروشدن چکار میکنید، نمیتوانم جواب بدهم که دارم کادرهای قدیمی حزب را یک بار دیگر در مورد امپریسم ترویج میکنم. هیچکس این را نمیپذیرد. شخصا فکر میکنم مدتها است که فضای داخلی حزب اجازه نمیدهد وقتی در خانه‌ات نشسته‌ای و داری کارت را میکنی و بخودت نگاه میکنی، حس کنی یک آدم شرافتمند، درگیر، دخیل و مشغول تغییر جامعه هستی، زندگی‌ت هر چه که هست و هر سختی‌ای که دارد به این خاطر است. بکار صبح تا شبم که نگاه میکنم میبینم مشغول چنین کاری نیستم. بهر حال از نظر رستگاری شخصی و سعادت فردی هم که شده، این جدایی برای من ضروری بود.

این دلایل من است، که همانطور که گفتم به تفصیل با توضیح سیاسی بیشتری در کنفرانس فراکسیون مطرح میکنم.

منتها بیرون رفتن ما از حزب کمونیست، که گفتم از قدیم هم مطرح بوده، با استدلالهای سیاسی‌ای هم روبرو میشود: به سر حزب کمونیست چه میاید؟ آیا به نفع است یا نه؟ آیا تشنتی که در طبقه کارگر یا در کردستان بوجود میآورد ایجاب نمیکند که بمانیم، دندان روی جگر بگذاریم و کارمان را بکنیم؟ بالاخره یک واقعیات با ارزشی بیرون ما و توسط ما خلق شده. اینها چه میشوند؟

جوابی که من امروز به این سوالات میدهم اینست که من کاملا موافقم که این حزب نماینده چیزهای با ارزشی در جهان معاصر است و خیلی خوب بود اگر از طریق حفظ آن و یا لااقل شرکت در این حزب میشد به اهدافی که گفتم رسید. من تز محکوم کردن حزب کمونیست را نیاورده‌ام. من میگویم راه کوتاه‌تری سراغ دارم. همین. در نتیجه، اگر حزب کمونیست بماند، تا وقتی که کارهائی را میکند که همین امروز مشغول آنست احترامش برای من سرچایش است. من راه کوتاه‌تر و کم مشقت‌تری پیدا کرده‌ام، آنهم تشکیل یک حزب سیاسی دیگر است بر مبنای عقایدی که پایه‌اش روی دهه نود استوار است و کاری به این ندارد که تا اینجا را چگونه آمده‌ایم. عده‌ای کمونیست هستیم که همدیگر را پیدا کرده‌ایم، دنیای را اینطور میبینیم، تغییرش را این گونه و در این جهت می‌خواهیم، ابزارهایش را این میدانیم و در نتیجه متشکل شده‌ایم. می‌خواهم بند نافم از انقلاب ۵۷ و کی چکار کرد قطع شود. و کسی که امروز می‌آید با همه تجربه و غم و درد سیاسی و شخصی‌اش بالاخره حرف امروزش را بزند، هر چند سالتش که هست و از هر جا که آمده باشد. این راه را کوتاه‌تر و مثمر ثمر تر میدانم.

است خیلی مساله داشته باشد. ولی اتفاقی زندگی و ادامه کاریش را بعنوان شخص تهدید نمیکند. فرصت دارد بخواند و تصمیم بگیرد. مساله رفقای کردستان دقیقا بخاطر شرایط قراردادی و فوق اجتماعی که در آن قرار دارند مساله‌ای است که باید به آن توجه کرد.

نکته دیگر بعد علنی مساله است. جامعه ایران و همه کسانی که سرنوشت ما را تعقیب کرده‌اند باید بدانند که این اتفاق خلق الساعه نیست و سابقه و ریشه‌های سیاسی‌ای دارد. نباید اجازه بدهیم که تبیین سطحی و توطئه‌گرانه در این ماجرا سر برآورد. معضل من این است که در این تحولات چه در حزب کمونیست و چه بیرون آن میدان بدست عقب ماندگی اجتماعی نیفتد و از این قضیه کسی برای زدن کمونیسم استفاده نکند.

نکته دیگر اینکه من شخصا انشعابی از حزب کمونیست نمیکنم. بعنوان فرد کناره‌گیری می‌کنم. نه اسم حزب کمونیست را می‌خواهم نه اسم کومه‌له را می‌خواهم و نه فکر می‌کنم باید سرسوزنی امکانات مادی از حزب را با خود ببرم. ولی به این معنی نیست که کسان دیگر هم همین کار را خواهند کرد. ممکن است یک عده انشعاب کنند و به حزب بعدی بپیوندند. من آنها را به انشعاب تشویق نمیکنم. به هیچ چیز تشویق نمیکنم. فقط همه را به عملی کردن تشخیصشان تشویق می‌کنم. بهرحال این از نظر من انشعاب نیست و هیچگاه نخواهم گفت که ادامه دهندگان واقعی حزب کمونیست ما بودیم. من حرف سال ۹۰ خودم را میزنم، و سعی می‌کنم به این تاریخ کمتر اشاره کنم. واضح است اگر این تاریخ تحریف بشود بسهم خودم سعی می‌کنم روشن کنم. دیگران اگر روشهای تشکیلاتی دیگری در پیش گرفتند، اگر کسی خواست درکنگره چهار کاری کند و غیره، این تصمیم اوست و من شخصا به آن احترام می‌گذارم در عین اینکه ممکن است فاکتورهای درگیر در آن را برایشان توضیح بدهم.

من و رفقای دیگری که این کار را می‌کنیم داوطلب هستیم که اگر بما رای بدهند دفتر سیاسی باشیم و دفتر سیاسی قبلی سرکار باشد و در این دوره هم کار خودش را بکند. اما پلنوم ۲۱ آخرین پلنوم خواهد بود.

این خلاصه صحبت من بود. مساله اساسی این است که بدانم اعضای کمیته مرکزی چه میکنند و چه کسانی میمانند که باید در مورد دوره انتقال با آنها حرف زد.

اولین بار در "کمونیست"، ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران، شماره ۶۳، مهرماه ۱۳۷۰، انتشار یافته است.



با این حال اگر شخصا و به تنهایی میرفتم شاید لازم نبود اصلا توضیح بدهم. ولی تصور می‌کنم این اتفاق حزب کمونیست را تکان خواهد داد و حتی احتمالا موجودیتش را زیر سوال میبرد. شخصا می‌خواهم هر اتفاقی میافتد با یک فرهنگ سیاسی بالا، به یک شیوه سیاسی و رشد دهنده و با دادن بیشترین فرجه به آدمهای دیگر در این حزب که آنها هم لازم است آگاهانه راهشان را انتخاب کنند، همراه باشد. در نتیجه استعفا فوری نمیدهم. میایستم، زیرا فکر می‌کنم باید تضمین کرد که این پروسه تا تحویل حزب به کسانی که میمانند به شیوه‌ای سیاسی و متین طی میشود. بنابراین این یک استعفا فوری نیست. اعلام تصمیمی است که لازم بود رفقا از قبل در جریان آن باشند. در آینده نزدیکی این اتفاق میافتد و هرکس باید بتواند در این پروسه با تشخیص خودش شرکت کند و با بهترین چهره خودش ظاهر شود.

بیشترین مساله‌ای که شخصا دارم، مساله تشکیلات کردستان است. اگر ما تشکیلاتی بودیم که در کردستان اردوگاه نظامی و رادیوها و غیره را نداشتیم و یک عده از بهترین رفقایمان آنجا نبودند، من این دوره انتقالی را چندان ضروری نمیدانستم. میرفتیم و بقیه پلنومشان را برگزار میکردند. ولی رفقای ما داریم که این انتخاب برایشان باز نیست زیرا که در متن یک اجتماع نیستند. در یک شرایط اختیاری و بدون داشتن امکانات فردی برای پاسخگویی به مسائلشان قرار گرفته‌اند. وجودشان و ادامه کار و فعالیتشان بعنوان انسانهای سیاسی کاملا بستگی به توافقهائی دارد که با هم میکنند. این پروسه از نظر من مهمترین چیزی است که باید بدنبال این استعفا حل و فصل شود. سؤالی که من دارم این است که بسر رفقای که طی این پروسه به من تاسی میکنند یا راه ثالثی انتخاب میکنند یا اصلا آلترناتیو دیگری را برای حزب کمونیست مطرح میکنند، چه می‌آید و با چه وضعیتی روبرو میشوند. این را ما باید تعیین کنیم. کسانی که در این اطاق هستند میتوانند تعیین کنند که مکانیسم این جدائی‌ها در کردستان به چه شکل خواهد بود. چه چیز بجا میماند و آنها که جدا میشوند چکار خواهند کرد. شخصا از این موضع حرکت می‌کنم که هرکس و با هر خط مشی که آنجا هست بخاطر این جدائی از امکانات پایه‌ای انسانی برای بقاء از یک طرف و نقل مکان از طرف دیگر و از آن مهمتر از امکان دخالت و ابراز وجود سیاسی به شکلی که درست میدانم محروم نشود.

بعلاوه، تنها فاکتور، فاکتور توافق داخلی حزب کمونیست نیست. خیلی فاکتورهای دیگر هم باید روشن شود. نیروهای منطقه اعم از دولتی و غیر دولتی با اینها چه میکنند. اینها نکاتی است که فکر می‌کنم با همفکری و اشتراک مساعی باید به آنها جواب داد.

غیر از این، مسائل دیگر قابل رفع و رجوع است. کسی که در شهر است هر روز مشغول مبارزه سیاسی نیست و بیشتر وقتش را در صف نان و گوشت میگذراند، وقت دارد فکر کند و بالاخره جزوه ما دستش میرسد و انتخاباتش را میکند. کسی که در اروپا است با وضع پیچیده‌ای روبرو نمیشود. از نظر سیاسی ممکن